[illegible]

۱۳۱۹

شرح عهد نامه علـــــی (ع) ۳۷/ ف

از مولی محمد صالح بن حاج محمد باقر قزوینی روغنی

خط نستعلیق میر عماد، همهٔ صفحات دارای جدول با چند قلم طلائی عنوانها بـا رنـگ زعفرانـی، جمـلات عربی با خط نسخ نوشته شده. در آغاز شرح احوالات مالک اشتر

قطع رقعی، جلد تیماج قهوه‌ای، صفحات ۲۰۲، کاغذ دولت آبادی افشان

شرح عهد نامه علـــــــی (ع)

۲۷/ ف

از مولی محمد صالح بن حاج محمد باقر قزوینی روغنی

خط نستعلیق میر عماد، همهٔ صفحات دارای جدول با چند قلم طلائی عنوانها بـــا رنـگ زعفرانــی؛ جمـلات عربی با خط نسخ نوشته شده. در آغاز شرح احوالات مالک اشتر

قطع رقعی، جلد تیماج قهوه‌ای، صفحات ۲۰۲، کاغذ دولت آبادی افشان

شرح عهد نامه علـــــی (ع) ۲۷/ ف

از مولی محمد صالح بن حاج محمد باقر قزوینی روغنی

خط نستعلیق میر عماد، همهٔ صفحات دارای جدول با چند قلم طلائی ...گ زعفرانی) جملات

عربی با خط نسخ نوشته شده. در آغاز شرح احوالات مالک اشتر

قطع رقعی، جلد تیماج قهوه‌ای، صفحات ۲۰۲، کاغذ دولت آبادی افش...

سپاس و ثنا خداوندی را رواست که ذاتش از وصمت فنا
و زوال مبراست و عظمت و کبریا پادشاهی را سزاست
که ساحت ملکش از عوارض فساد و اختلال مبراست

نظم

مراو را رسد کبریا و منی که ملکش قدیمست و ذاتش غنی
تا همه فانی و بقا بس ترا ملک تعالی و تقدس ترا
درگه پناهیم تویی دستگیر درگه گریزیم تویی ناگزیر
خرد در تو قبله نخواهیم ساخت گر ننوازی تو که خواهد نواخت

و صلوه و سلام و درود بی پایان بر مهتر و بهتر عالمیان
حبیب خدا محمد مصطفی و بر آل امجاد و اولاد و احفاد و
متابعان و اصحاب او باد خصوصا سید اوصیا و پیشوای
اتقیا ولی خدا و برادر مصطفی علی مرتضی عَلَیْهِ سَلَامُ اللهِ
مَا لَاحَ اَزْهَرُ عَلَیْهِ سَلَامُ اللهِ مَا فَاحَ عَبْهَرُ و بعد
بعرض نواب کامیاب اشرف اقدس اعلی میرساند که این
فقیر داعی دوام دولت قاهره محمد صالح ولد محمد باقر
قزوینی در این ایام که بمطالعه و مباحثه اشتغال داشت
و جمعی از دعاگویان مومنین و طلبه علم دین ازین کم بضاعت
استفاده می نمودند از انجمله مباحثه کتاب شریف
نهج البلاغه بود از کلام حضرت امیر المومنین و امام المتقین
و سید الوصیین و اکمل العالمین بعد خیر النبیین آن کتاب را سید رضی

که از اعاظم علمای دین است از کلام آن حضرت جمع
نموده مشتمل بر خطبهای شریف و نامهای منیف و کلمات
لطیف آن باب مدینهٔ علم است علمای سابق از مخالف
و موالف بر صحت آنها متفق الکلمه اند و جمع آنها و اضعاف
آنها در کتب متعدده و دفاتر مطوله ذکر کرده اند و هر فوجی
مقداری غیر از آن روایت نموده سند کو رقدس
سره از آنها بعضی را گزیده و در فهرست ترتیب کشیده
بر سه باب باب اول مختار خطبهای آن حضرتست و
آنچه بآن ماند از کلمات آن حضرت باب دویم
مختار نامها و عهدها و وصیتهای آن حضرتست که
بولاة امر و عمال حل و عقد نوشته از مخالف و موافق و از آن
جمله است وصیت نامهٔ مبسوطه که برای فرزند خود نوشته و

و

و جمع شرایف خصال و مکارم فعال انجا یاد کرده و هم
از آن جمله است عهد نامه که برای محمد بن ابی بکر نوشته
و عهد نامه که برای مالک اشتر نخعی نوشته چون او را بولایت
مصر نامزد نموده و این عهد نامه جامع شرایط و قواعد
سلطنت و فرمان دهی باشد و حاوی تمام حکمتهای علمی و عملی
که متعلق باین باب است آیین عدل گستری و رسوم رعیت پروری
تمام انجا شرح داده بر طبق علم بالغ آن حضرت و بعبارت
لایق فصاحت آن جناب و علمای امت محمدی صلی الله علیه و آله
باتفاق قایل شده اند بانکه بلاغت آن حضرت در اعلی درجه
مراتب قدرت انسانی بوده و در مقام توصیف فرموده

اِنَّ کَلَامَهُ دُونَ کَلَامِ الْخَالِقِ وَفَوْقَ کَلَامِ الْمَخْلُوقِ

باب سیم کتاب کلمات قصیره است و فقرات

یعنی ایراد کلام او پست تر از کلام خداوند و برتر از کلام مخلوق است

شریفه که در اثنای کلام از آن حضرت شنیده شده و این
داعی را وقت مباحثه کتاب شریف همه وقت
بخاطر فاتر میرسید که این حکمتهای لطیفه و وصایای شریفه
چه درخور و لایق است که بعبارتی مهذب و بیانی نیکو بسمع
شریف نواب اقدس اعلی برسد آن متاع گران بها
چون هم ازین دودمان والا بعالمیان رسیده آن احباب
از روی ارث و استحقاق بآن اولی باشد و این گوهر
گرانمایه چون هم ازین دریا بدست سحاب افتاده سزاوار
آن باشد که بدریا بازگردد و آرزی این درر شاهوار زیب آویزه
گوش این دولت والا را نشاید و این لؤلؤ لالا را جز
واسطه عقد این سلطنت اعلی را درخور نیاید لهذا تصمیم
عزیمت نمود که بعضی از آن عهدنامهها را ترجمه و تقریر لایق

نماید و عهدنامه که آن حضرت بکلک اشرف نوشته چنانچه
مذکور شد حاوی تر و مبسوط تر از آنها بود پس استعانت
بخدای عزیز و توسل بروحانیت آن حضرت نمودم
در ترجمه آن عهدنامه و آنرا بپارسی واضح و تقریری
لایق کردم بی تصنع عبارات و تکلف استعارات
امید که موقع رضا و شرف قبول یابد جمیع آن وصایا
و آداب مبنی بر اوصاف فاضله و اخلاق عادله که
ذات همایون شاهی بمضمون آنها متصف و متحلی است
و نمودار آن در پیش ضمیر خورشید تاثیر ظل اللهی ظاهر
و هویداست آن حضرت درین نامه جمیع آنچه پادشاهان
و فرمانفرمایان و امیران بلاد و سائسان عباد را در کار باشد
از حکمتهای علمی و عملی متعلق بسیاست مدنی بر طبق علم کامل

آن حضرت ذکر نموده پس ضمیمه کنم بدان بعضی دیگر از حکم
لطیفه و قواعد شریفه که اغلب آن هم از آن حضرت مرویست
در دیگر عهدنامها یا در اثنا خطب و مواعظ و کلمات
بر زبان مبارک آن حضرت رفته و آن را از حکمت و مخزن
معرفت بیرون داده و بعضی آنچه در تبیین آن کلمات
حقایق آیات در کار باشد هم مذکور می شود انشاء الله تعالی
امیدوارم از فضل حق سبحانه و تعالی که هر صاحب دولت
و ولایتی که این نصایح و حکم بشنود و آنرا از حسن ایمان و صدق
اعتقاد بکار بندد و از روی متابعت و موافقت
تا بی نماید این فقیر را نیز نصیبی از ثواب آن باشد آمین و چند
مطلب بر سبیل مقدمه اینجا ذکر می شود اول آنکه مالک
از اعاظم اصحاب حضرت امیر المومنین علیه السلامست

و در نصرت و نصیحت او علیه السلام در آن پایه که آن حضرت
با او خطاب کرده میگوید یا مالك كُنتَ لي كما
كُنتُ لِرَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
اما نجدت و شجاعت او از وصف مستغنی است و از
جمله شعرا عربست و آن حضرت را در حروب غایت
اعتماد بر او بود و قتل عثمان بسعی او متحقق گشت و هواخواهان
عثمان ازو خواهان بودند و وصف او چند موضع در
نهج البلاغه مذکورست جائی میفرماید بعد از فوت او
كَانَ رَجُلًا نَاصِحًا وَعَلَى عَدُوِّنَا شَدِيدًا نَاقِمًا فَرَحِمَهُ
اللهُ وَلَقَدِ اسْتَكْمَلَ أَيَّامَهُ وَلَاقَى حِمَامَهُ وَنَحْنُ عَنْهُ
رَاضُونَ أَوْلَاهُ اللهُ رِضْوَانَهُ وَضَاعَفَ الثَّوَابَ لَهُ
و در نامه که آن حضرت باهل مصر نوشته وقتی که مالك را

را بشان والی گردانید میفرماید [illegible] فقد
بعثت الیکم عبداً من عباد الله لا ینام ایام
الخوف ولا ینکل عن الاعداء ساعات الروع
اشد علی الفجار من حریق النار وهو مالک بن
الحارث اخو مذحج فاسمعوا له واطیعوا امره
فیما طابق الحق فانه سیف من سیوف الله
لا کلیل الظبة ولا نابی الضریبة
وهم درحق او فرموده اند فانه ممن لا یخاف
وهنه ولا سقطته ولا بطوءه عما الاسراع الیه
احزم ولا اسراعه الی ما البطوء عنه
امثل وهم درحق او فرموده چون خبر شهادت
او شنید مالک وما مالک لو کان جبلا لکان

فندا لا یرتقیه الحافر ولا یوفی الیه الطائر
اشتر در لغت عرب کسی را گویند که دو پلک چشم او
برگشته باشد یا شکافته شده وموپش ریخته وسرخ شده
یا پلک زیرین فروهشته شده باشد وهم کسی را گویند
که لب زیرینش شق داشته باشد گویند مالک را در بعضی
حروب زخمی بچشم رسیده بود و پلکش برگشته وشکافته
شده از آن روی اشترش گویند وچشم خروس بچشم اشتر مانند
وچون طرماح بن عدی از جانب امیر المؤمنین علیه السلام
نزد معاویه برسالت آمد با او گفت بگو با علی بن ابی طالب
اینک من با لشکری افزون از عدد چاورس کوفه قاصد
توام طرماح گفت بدرستی که امیر المؤمنین را خروسیست
اشتر یعنی مالک آن چاورس را برچیند پس معاویه منقطع ومنکسر

شد اگر نصب حاکم و اولی الامر میان خلق باتفاق ملل
و ادیان واجب باشد و هیچ عاقلی تجویز نکرده که مردمان
بی امام و سلطان باشند مگر خوارج بدلیل آنکه حضرت
امیر علیه السلام میفرماید در جواب ایشان که میگفتند
لَا حُکْمَ اِلَّا لِلّٰهِ نَعَم لَا حُکْمَ اِلَّا لِلّٰهِ وَلٰکِنْ هٰؤُلَاءِ
یَقُولُونَ لَا اِمْرَةَ وَلَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ اَمِیرٍ بَرٍّ اَوْ
فَاجِرٍ یَعْمَلُ فِی اِمْرَتِهِ الْمُؤْمِنُ وَیَسْتَمْتِعُ فِیهَا الْکَافِرُ
وَیُبَلِّغُ اللّٰهُ فِیهَا الْاَجَلَ وَیُجْمَعُ بِهَا الْفَیْءُ وَیُقَاتَلُ بِهَا
الْعَدُوُّ وَتَاْمَنُ بِهَا السُّبُلُ وَیُؤْخَذُ بِهَا
لِلضَّعِیفِ مِنَ الْقَوِیِّ حَتّٰی یَسْتَرِیحَ بَرٌّ وَ
یُسْتَرَاحَ مِنْ فَاجِرٍ والبته بر همه کس
معلومست که اگر فرماندهی مطاع مردم را نباشد تا ایشان

از ستم و جور منع و زجر کند البته امر حق مستقیم نگردد
بلکه بعضی بعض را چون ماهیان دریا بخورند و زمین معمور نماند
و ازین روی هر مملکت که ملک خود را کما یجب اطاعت
نمی کنند خراب و عاطل میماند و تفاوت معموری بلاد
در آن زمان بقدر طاعت رعیت سلطان را و کلام حضرت
امیر علیه السلام تبیین این معنی می کند و فی منثور
الْحِکَمِ سُلْطَانٌ جَائِرٌ اَرْبَعِینَ عَامًا خَیْرٌ مِنْ رَعِیَّةٍ مُهْمَلَةٍ
سَاعَةً وَاحِدَةً مِنَ النَّهَارِ و از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله روایت کنند که اَلسُّلْطَانُ
ظِلُّ اللّٰهِ فِی الْاَرْضِ یَاْوِی اِلَیْهِ کُلُّ مَظْلُومٍ
و از امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست که فرموده
اِمَامٌ عَادِلٌ خَیْرٌ مِنْ مَطَرٍ وَابِلٍ وَاَسَدٌ حَطُومٌ خَیْرٌ

مِنْ سُلْطَانٍ ظَلُومٍ وَسُلْطَانٌ ظَلُومٌ خَيْرٌ مِنْ فِتْنَةٍ
تَدُومُ وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ السُّلْطَانُ
وَزَعَةُ اللهِ فِي أَرْضِهِ وگفته اند منزلت پادشاه از
رعیت منزلت روحست از جسد چندانکه روح صافی
و بی علت باشد بجوارح و اعضا کذر و بی علت و اختلال
پس تن و حواس و قوی سالم و صحیح باشد و چون روح
متغیر شود و مزاجش فاسد گردد بهر عضو که بگذرد او را
فاسد و متعطل سازد پس امر جسد از انتظام بیفتد و منجر
بهلاک گردد و فی الجمله پیش عقول و بصایر مخفی نیست
که امر آدمی بی سلطانی قاهر و سائسی مدبر منتظم نگردد
و عهدنامه ایست و مرتب بر چند فصل فصل اول
بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

هٰذَا مَا أَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللهِ عَلِيٌّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مَالِكَ بْنَ
الْحَارِثِ الْأَشْتَرَ فِي عَهْدِهِ إِلَيْهِ حِينَ وَلَّاهُ مِصْرَ جِبْوَةَ
خَرَاجِهَا وَجِهَادَ عَدُوِّهَا وَاسْتِصْلَاحَ أَهْلِهَا
وَعِمَارَةَ بِلَادِهَا این نامه فرمانی چندست که کرده است
عبد الله علی امیر المومنین آن مالک بن الحارث اشتر را
در سفارش و وصیتی که بسوی او می کند وقتی که او را والی
مصر کردانید برای جمع خراج آن و جهاد دشمن آن
ملک و طلب اصلاح اهل آن و عمارت بلاد آن أَمَرَهُ
بِتَقْوَى اللهِ وَإِيثَارِ طَاعَتِهِ وَاتِّبَاعِ مَا أَمَرَ بِهِ فِي
كِتَابِهِ مِنْ فَرَائِضِهِ وَسُنَنِهِ الَّتِي لَا يَسْعَدُ أَحَدٌ
إِلَّا بِاتِّبَاعِهَا وَلَا يَشْقَى إِلَّا مَعَ جُحُودِهَا
وَإِضَاعَتِهَا امر کرد او را بتقوی

خدای تعالی و اختیار طاعت او تعالی و متابعت فرامین
او تعالی در کتاب او و از فرایض و سنن او و آنها که سعید میگردد
هیچکس مگر بمتابعت آنها و محروم و شقی میگردد بمکر باکار
آنها و ضایع ساختن آن فرمانها وَأَنْ يَنْصُرَ الله
سُبْحَانَهُ بِيَدِهِ وَقَلْبِهِ وَلِسَانِهِ فَإِنَّهُ جَلَّ اسْمُهُ
قَدْ تَكَفَّلَ بِنَصْرِ مَنْ نَصَرَهُ وَإِعْزَازِ مَنْ أَعَزَّهُ
و امر کرد او را تا نصرت دهد خدای سبحانه را
بدست و دل و زبان یعنی جمیع جوارح (اعضا) خود در کار نصرت
او تعالی کند و نصرت او سبحانه و تعالی عن الحاجة الی (منزه است خدای تعالی از احتیاج)
النصره نصرت دین او و متابعت طریق هدی و سداد
و (بیاری) اصلاح عباد و بلاد باشد چه بدرستی که خداوند جل اسمه
متکفل شده است نصرت آنکه او را نصرت کند و عزیز کردن آنکه

کردن

ها

آنکه او را عزیز کرداند لقوله تعالی إِنْ تَنْصُرُوا اللهَ يَنْصُرْكُمْ
(اگر یاری کنید خدای را یاری کند شما را)
و این خطاب الهی هرچند همه ناس را باشد عامه و لیکن ارباب
حکم و ولاة امرا باشد خاصه چه نصرت کامل حق و دین
دست ایشان جاری تواند شد و از ایشان متمشی نه عامه ناس
از ضعفا و اتباع وَأَمَرَهُ أَنْ يَكْسِرَ نَفْسَهُ عِنْدَ
الشَّهَوَاتِ وَيَنْزِعَهَا عِنْدَ الْجِمَاحَاتِ فَإِنَّ النَّفْسَ
لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ اللهُ و امر کرد او را آنکه بشکند
نفس خود را از آرزو و بعضی با نفس مجادله کند و مغلوب او
نگردد و باز دارد نفس را از سرکشیها تا توسن نفس عنان
از او نگیرد و او را در مهالک نیفکند چه بدرستی که نفس آدمی
چنانچه خدای عز و جل خبر داده بغایت امر کننده است
ببدی و کار نکوهیده مگر آنکه رحم کند خدای تعالی و عاصم او

حق

کردد و توفیق و نصرت بر مجاهدت نفس که جهاد اکبرست
نخشد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده وقتی که از بعضی
غزوات باز کشته بود رجعنا من الجهاد الاصغر
الی الجهاد الاکبر ثمّ اعلم یا مالک انّی قد
وجّهتک الی بلادٍ قد جرت علیها دولٌ قبلک
من عدلٍ وجورٍ وانّ الناس ینظرون من امورک
فی مثل ما کنت تنظر فیه من امور الولاة
قبلک ویقولون فیک ما کنت تقول فیهم
پس بدان ای مالک بدرستی که روانه کردم ترا بسوی
بلادی که بتحقیق جاری شده بران دولتها پیش از تو از
وجه عدل و انصاف و از وجه جور و اعتساف و بدرستی
که مردمان نظر میکنند امروز از امور تو در مثل انچه بودی

تو از پیش که نظر میکردی در ان از امور والیان که پیش از
تو بوده اند و در مصر علم حکومت و سلطنت افراشته و خواستند
کفت مردم در حق تو انچه میکفتی تو در حق امیران سابق مصر از
مدح و ذم و ستایش بعدل و نکوهش بجور پس نیک نظر کن
در کار خود و تامل کن از روی اعتبار تا مبادا آن کنی
که ارباب جور کردند و دو کرید و نفرین برای خویش اندوختند و
و بزرکترین حکمتی حکمت لقمانست از و پرسیدند ادب
از که آموختی کفت از بی ادبان این ادب از باب
حکمت مکرر منقول شده از کلمات حضرت امیرست
علیه السلام کفاک ادباً لنفسک اجتناب
ما تکرهه من غیرک و بلفظ دیکر فرموده کفی ادباً
لنفسک تجنّبک ما کرهته لغیرک و انّما

یُسْتَدَلُّ عَلَى الصَّالِحِینَ بِمَا یُجْرِی اللّٰهُ لَهُمْ
عَلَى أَلْسُنِ عِبَادِهِ و مدرستی که استدلال کرده می شود
بر صالحین عباد و شناخته می شوند بذکری که جاری میگرداند
خدای از برای ایشان بر زبانهای بندگان خود از مدح و هجا
و ثنا و جفا قومی که زمان ایشان بسر رفته باشد و
و عهد ایشان قدیم گشته استدلال بر حال ایشان از زبانهای
عباد کنند اگر ذکر خیر ایشان بر زبانها باشد از صالحین و
سعدا شمرده شوند و اگر بعنوان بدی بر زبانها یاد کرده شوند
از طالحین و اشقیا شمارند خواه کافر باشد و خواه مومن
مثلا از قوم سابق بر اسلام اردشیر و نوشیروان و حاتم طایی
و از بنی امیه عمر بن عبد العزیز و علی هذا القیاس در همه طوایف
ملوک بعضی از ایشان را ذکر جمیل بر السنه و افواه باشد مثل سلطان

سنجر و سلطان محمود و نور الدین زنگی پس دانسته می شود
که قومی که از ایشان ذکر جمیل بر زبانها باشد مانند مشاهیر صوفیه
و راهبران راه دین نباید بر ایشان قدح کرد تا خلاف
آن و اشتباه حقیقت آن بر اوهام ظاهر و هویدا گردد
و فی الجمله ارباب همم عالیه و نفوس کامله از پادشاهان
کامکار و امرای ذوی الاقدار باید همه سعی در آن کنند که
از ایشان ذکر جمیل و نام نکو بر صفحه روزگار یادگار بماند تا عباد
خدای از آن ذکر جمیل استدلال بر حال ایشان کرده ایشان را از
اخیار شمارند و بدعای نیک یاد نمایند و معلوم است
که ازین بهتر ذخیره ای آن قوم را نباشد و از اشعار حضرت
امیر علیه السلام است سَوْفَ یَبْقَى الْحَدِیثُ بَعْدَكَ
فَانْظُرْ أَیَّ أُحْدُوثَةٍ تُحِبُّ فَكُنْهَا و حضرت ابراهیم علی

برجمیل

مینا و علیه السلام از خدای تعالی نام نیک و ذکر جمیل
در عقب وی درخواست انجا که فرمود وَاجْعَلْ لِي
لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ كَمَا حَكَى عَنْهُ الرَّبُّ تَعَالَى عَلَى قَوْلِ
بَعْضِ الْمُفَسِّرِينَ و حکما گفته‌اند روزگار بار زمانه کردار شماست
بر انجا کردار نیکو باید نگاشت قارون هلاک گشت که
چهل خانه گنج داشت نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت
فَلْيَكُنْ أَحَبَّ الذَّخَائِرِ إِلَيْكَ ذَخِيرَةُ الْعَمَلِ الصَّالِحِ
اول رغبت کرد در طلب ذکر جمیل و صیت رفیع که همیشه
شهای همم اصحاب دول و مطمح نظر ارباب همم بوده
در افاضه عدل و انصاف و اشاعه بر و خیرات پس فرمود
باید که دوسترین ذخیرها که سعی در جمع ان کنی نزد تو ذخیره
عمل صالح باشد چون ذخیره نام نیک بعلم قطعی مفید صلاح

بانه

نباشد چرا که امارت صلاح و فلاح باشد و چون شخصی از
جهان برود امرا و ظنون باشد و حقیقت غیر معلوم بدان ذکر
جمیل از روی ظاهر استدلال بر حسن حال او کنند و حقیقت
علم آن بخدای تعالی موکول باشد چنانچه موسی علیه السلام
در جواب فرعون گفت چون از وی پرسید فَمَا بَالُ
الْقُرُونِ الْأُولَى گفت عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَا يَضِلُّ رَبِّي
وَلَا يَنْسَى پس امر کرد او را که همه همت بر عمل صالح گمارد
و انچه در واقع نزد خدای موجب اجر است و ثواب آن
در دار جزا ذخیره و مهیاست فَامْلِكْ هَوَاكَ وَ شُحَّ
بِنَفْسِكَ عَمَّا لَا يَحِلُّ لَكَ فَإِنَّ الشُّحَّ بِالنَّفْسِ
الْإِنْصَافُ مِنْهَا فِيمَا أَحْبَبْتَ أَوْ كَرِهْتَ
پس مالک باش خواهشهای خود را و عنان وی کشیده دار

تا ترا در مهالک نیفکند و صنعت مکن بنفس خود از انچه حلال نیست
ترا یعنی روا مدار بنفس خود وقوع در آثام و حرام را و استحقاق
عقوبت و انتقام را پس مرتبه نگاه داشتن نفس و عزیز
داشتن او از هلاک انصاف دادنست از جانب نفس
خود و کار بستن میان خود و غیر در انچه دوست داری آنرا
یا کاره باشی آنرا یعنی انچه ترا روا نباشد بهر خود بجوی هر چند
آنرا دوست داری و هوای تو بدان کشد وَأَشْعِرْ
قَلْبَكَ الرَّحْمَةَ لِلرَّعِيَّةِ وَالْمَحَبَّةَ لَهُمْ وَاللُّطْفَ
بِهِمْ و آگاه گردان دل خود را رحمت و عطوفت با رعیت
و محبت ایشان و لطف و نیکویی با ایشان چون این صفات
از دل منبعث شود و منبع آنها دلست قید فرمود که این خصلت را
شعار دل و ملکه خویش گردان نه همچو قوم متصنعین که بعضی این

عدل

صفات بتصنع و تکلف و سمعه و ریا از خویش ظاهر سازند
و دل ایشانرا ازان خبر نباشد پس آنرا بقا و ثبات و لوازم
کامل نباشد وَلَا تَكُونَنَّ عَلَيْهِمْ سَبُعاً ضَارِياً تَغْتَنِمُ
أَكْلَهُمْ فَإِنَّهُمْ صِنْفَانِ إِمَّا أَخٌ لَكَ فِي الدِّينِ
وَإِمَّا نَظِيرٌ لَكَ فِي الْخَلْقِ يَفْرُطُ مِنْهُمُ الزَّلَلُ
وَتَعْرِضُ لَهُمُ الْعِلَلُ وَيُؤْتَى عَلَى أَيْدِيهِمْ فِي
الْعَمْدِ وَالْخَطَاءِ و مباش تو بر رعیت سبعی درنده عادت
بصید کرده غنیمت شمارنده خوردن ایشانرا چون سبع
درنده که ایشان دو صنفند یا برادرند با تو در دین و ملت
اسلام یا مانند و شبیهند با تو در خلق یعنی با تو بصورت
یکسانند که ایشان نیز آدمیند سقت میکند از ایشان لغزشها
و معصیتها که نه بخواهش و قصد ایشان در میگذرد و بتحقیق شخص از

چنگ شخص بیرون می‌شود و همچنین است حال اکثر آدمیان
الا من عصمه الله و هرچند کماندار استاد و ماهر باشد
بسیار باشد که تیری از کمان وی بجهد و هرچند رونده بیدار
و هشیار باشد بسیار باشد که جای قدم وی بلغزد و عارض
میگردد ایشان را علتها و سببها یعنی باعثها و جهتها رو میدهد
که آدمی بدان معصیتی و جرمتی ارتکاب میکند و در طاعت
و الی تقصیری موسوم میگردد و ناچار افکنده میشود
بر دوستهای ایشان از علل و زلل در حین عمد و حین خطا یعنی
دانسته یا نادانسته لابد جرایم ارتکاب میکنند و آنچه
ضرر ایشان در آن است اکتساب می‌نمایند چه هیچ آدمی
از مومن و کافر و مشرک و موحد و صالح و طالح نباشد
که بر دست وی خطایی زود و قدمش جایی نلغزد و هیچ

وی از و جرمتی بظهور نیاید الا من عصمه الله البته هیچ کس بد
رای خود و روا ندارد و در دین یا دنیا و لیکن ناچار باغوای نفس
و نفس اماره خطایی چند از همه کس صادر میگردد و عقوبت
میگیرد که در آن ضرر و نکال آخرتست یا دنیا یا هر دو پس
نباید بر ایشان سخت گرفتن و غلظت نمودن و هیچ
نجشودن بلکه باید حق خدای خویش بر خود داشتن و شکر آن نتیج
عطیه و نعمت بجای آوردن و در احسان و اکرام عباد رحمن
که چند روز بنیابت و ولایت ایشان برای امتحان در دست
او داده اند مبالغت نمودن و فرصت پیش از فوت غنیمت شمردن
کسی نیک مند بهر دو سرای که نیکی رساند بخلق خدای

فَأَعْطِهِمْ مِنْ عَفْوِكَ وَصَفْحِكَ مِثْلَ الَّذِي تُحِبُّ
أَنْ يُعْطِيَكَ اللّٰهُ مِنْ عَفْوِهِ وَصَفْحِهِ فَإِنَّكَ

فَوْقَهُمْ وَوَالِي الْأَمْرِ عَلَيْكَ فَوْقَكَ وَاللّٰهُ فَوْقَ
مَنْ وَلَّاكَ وَقَدِ اسْتَكْفَاكَ أَمْرَهُمْ
وَابْتَلَاكَ بِهِمْ پس عطا کن ایشانرا از عفو خود و
تجاوز خود مثل آنچه دوست میداری که عطا کند ترا
خدای از عفو و صفح خود چه بدرستی که تو بالای ایشانی
و غالب بر ایشان و آنکه والی امر تست بر تو بالای تست
مراد نفس نفیس آن حضرت است و خدای سبحانه و تعالی
بالای آنکس است که ترا والی کردانیده است و بتحقیق
که خواسته است خدای تعالی از تو کفایت کردن امر ایشانرا
یعنی ترا والی ساخت بر ایشان تا از جانب او تعالی امر عدل
و داد میان ایشان بر پای داری و امتحان کرد ترا با ایشان
تا نقد عملت ازین کوره امتحان خالص ظاهر کردد یا مغشوش

انگاه درخور آن شد با تو معامله کند لَا تَنْصِبَنَّ نَفْسَكَ
لِحَرْبِ اللّٰهِ فَإِنَّهُ لَا يَدَيْ لَكَ بِنِقْمَتِهِ
وَلَا غِنَى بِكَ عَنْ عَفْوِهِ وَرَحْمَتِهِ نصب مکنی و برپا مدار
نفس خود را برای جنگ با خدا تقدس و تعالی بجرأت
بر معصیت و ظلم بر عباد و عدم رحمت و عفو بر ایشان
بدرستی که نیست ترا طاقت با خشم خدای اعاذنا الله
منه برحمته و نیست ترا بی نیازی از عفو و رحمت او و غایت
تهدید و نهایت تحریض است برانچه امر کرد و از آن از رحمت
بر عباد و عفو و صفح از خطا و زلل ایشان وَلَا تَنْدَمَنَّ
عَلَى عَفْوٍ وَلَا تَبْجَحَنَّ بِعُقُوبَةٍ وَلَا تُسْرِعَنَّ إِلَى
بَادِرَةٍ وَجَدْتَ عَنْهَا مَنْدُوحَةً و پشیمان مکردی هرکز
بر عفوی و شاد و مفتخر مکردی بر عقوبتی و این صفت اشرار و ابا

غلظت قلوب باشد و شتابی بغضب و طیشی که از تو
تأمل صادر گردد و پایی از وقوع دران راه بیرون شدنی
وازان مضیق حرج وسعت فرجی یعنی چندانکه توانی
سعی دران کن که بر دست تو امری از غضب و عقوبت که
ازان مهربی و بیرون شدنی داشته باشی صادر نگردد
بسیار عقوبتها باشد که جاهل بندارد که بدون آن امر او با
اصلاح نمی پذیرد و کار باصلاح نمی آید و عاقل دران موضع
بلطف و رفق آن باصلاح باز آرد و آن خلل از کار مملکت ببرد
و قومی که نفوس ایشان بشر و ضر مائلست در مثل این موضع
تعجیل بعقوبت کنند و شرط تحفظ و تأنی مرعی ندارند و
باشد که نفس ایشان را ازان فرح و تبختری بنفس حاصل گردد
واین از غایت شرارت نفس باشد وَلَا تَقُولَنَّ

اِنّی مُؤَمَّرٌ اٰمُرُ فَاُطَاعُ فَاِنَّ ذٰلِكَ اِدْغَالٌ
فِی الْقَلْبِ وَمَنْهَكَةٌ لِلدِّیْنِ وَتَقَرُّبٌ
مِنَ الْغِیَرِ و مگوی با خود از روی غرور و عجب
که من امیر کرده شده ام برین قوم امر میکنم بانچه رای
داشته باشم پس فرمان برده می شوم و این اندیشه موجب
غرور گردد و اگر کسی احیانا از طاعت تو زلتی بیرون شده
باشد بر او نبخشی و عفو نکنی که اینحال ادغال باشد در دل یعنی
این وسوسه که شیطان برانگیزد موجب فساد دل و خلل
او گردد و از اسباب ضعیف شدن و کاستن دین باشد
همچو مرضی که تن را بگدازد و بکاهاند و گوشت او بریزاند و
موجب تقرب و نزدیک شدن تغیر و زوال نعمت گردد
چنانچه حق تعالی در کلام مجید فرموده اِنَّ اللّٰهَ لَا یُغَیِّرُ

پس مرا رستی که

مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ
بدرستی که حق سبحانه و تعالی تغیر نمیدهد آنچه قومی راست
از نعمت و محنت تا آنگاه که تغیر دهند ایشان خود آنچه در
نفوس ایشان کامن باشد پنهان و در خاطرهای ایشان مضمر بود
از قصد خیر و طلب صلاح با ناسپاسی و غفلت از شکر و حق شناسی
وَإِذَا أَحْدَثَ لَكَ مَا أَنْتَ فِيهِ مِنْ سُلْطَانِكَ
أُبَّهَةً أَوْ مَخِيلَةً فَانْظُرْ إِلَى عِظَمِ مُلْكِ اللهِ
فَوْقَكَ وَقُدْرَتِهِ مِنْكَ عَلَى مَا لَا تَقْدِرُ
عَلَيْهِ مِنْ نَفْسِكَ فَإِنَّ ذَلِكَ يُطَامِنُ إِلَيْكَ مِنْ
طِمَاحِكَ وَيَكُفُّ عَنْكَ مِنْ غَرْبِكَ وَيَفِيءُ
إِلَيْكَ بِمَا عَزَبَ عَنْكَ مِنْ عَقْلِكَ
و هر گاه احداث کند از برای تو این حالت که دارائی از سلطنت

بر عباد و بلاد در نفس تو بزرگی و شان یا کبر و افتخار پس نظر کن
و تامل کن در بزرگی پادشاهی خدای عظیم شانه بالای
تو و غالب بر تو و قدرت او تعالی از تو بر آنچه تو قادر
نیستی از جانب خود پس این تامل در بزرگواری خدای عز و جل
و عجز و خواری عباد از شاه و گدای ساکن میکرداند سوی
تو سرکشی نفس ترا و کم میکرداند از سربلندی و تکبر تو و باز میدارد
از تو تندی و توسنی ترا و باز میکرداند بسوی تو آنچه غایب
شده است از تو از عقل تو یعنی آن آگاهی و اعتبار که
به سبب تکبر از عقل تو کم شده و غایب گشته بتو باز میکرداند
إِيَّاكَ وَمُسَامَاةَ اللهِ فِي عَظَمَتِهِ وَالتَّشَبُّهَ
بِهِ فِي جَبَرُوتِهِ فَإِنَّ اللهَ يُذِلُّ كُلَّ جَبَّارٍ وَ
يُهِينُ كُلَّ مُخْتَالٍ حذر باد ترا از برابری کردن با خدای تعالی

در عظمت او و تشبه نمودن با و تعالی در جبروت او بس بدیست
که خدای تعالی ذلیل میگرداند هر کرد نکشی را که با او مقابله کند
و خوار میگرداند هر متکبر را که با او کردن بدعوی افرازد
بدانکه همچنانچه امراض ظاهره که موجب هلاک بدن باشند
هر یک را دوایی مقرر باشد که علاج آن بآن دوا کرده شود
همچنین امراض باطنه که موجب هلاک جان و فساد او باشند
هر مرضی را دوایی باشد خاص بآن مرض و مرض کبر بدترین
امراض باطنه است و سبب آن نظر در استیلا و استعلای
شخص خود حاصل شده با ذهول از عظمت و استعلای حق
تعالی و ضعف و عجز آدمی و دوای این مرض تامل در عظمت
و بقای حق تعالی و نظر در عجز و بیچارگی و فنای بنده باشد
ارباب نفوس را که با اخلاق ذمیمه هر گاه آن مرض

بوسوسه شیطان بر نفس ایشان مستولی کردد و علاج
آن یاد کردن عظمت خالق تعالی کند اگر لطف او تعالی
مساعدت کند و هر قوم که استکبار کنند و عظمت او
تعالی یاد ایشان دهی باستعلاء او تعالی تخویف کنی
از آن باز نگردند و باز و قت غلو و طغیان خود نیندیشند ایشان
آن قوم باشند که مرض کبر در ایشان مزمن شده و جوهر
دل ایشان خود را هیچ گونه روی صلاح و رستگاری
نداشته باشند اینجا سوالیست که آیا امراض نفسانی از
شیطان باشد و اثر وسوسه و افساد او جواب ظاهر آنست
که امراض باطنه و هم ظاهره بشیطان نسبت داده شود
و تفصیل این بمقامی دیگر خواهد آمد أَنْصِفِ اللّٰهَ وَأَنْصِفِ
النَّاسَ مِنْ نَفْسِكَ وَمِنْ خَاصَّةِ أَهْلِكَ وَمَنْ

لَكَ فِيهِ هَوىً مِنْ رَعِيَّتِكَ فَإِنَّكَ إِلَّا تَفْعَلْ
تَظْلِمْ وَمَنْ ظَلَمَ عِبَادَ اللهِ كَانَ اللهُ خَصْمَهُ
دُونَ عِبَادِهِ وَمَنْ خَاصَمَهُ اللهُ أَدْحَضَ حُجَّتَهُ
وَكَانَ لِلّٰهِ حَرْباً حَتَّى يَنْزِعَ وَيَتُوبَ
انصاف ده خدای خود را و انصاف ده مردمان را از نفس
خود و از خاصان اهل خود و از هر که ترا در وی خواهشی باشد
از زیردستان رعیت خود یعنی حق خدای و حق مردمان را
و بر زیردستان بجای آر و فرو مگذار که اگر چنین نکنی ظلم
کرده باشی و حیف و ستم روا داشته و هر که ظلم کند
بر عباد خدای خدای تعالی خصم او باشد از جانب عباد
خود و هر که خدای با او مخاصمت کند باطل و زایل سازد
حجت او را و عذر او را مسموع ندارد و باشد آن شخص مر خدای

خود را دشمن و محارب تا آن وقت که باز ایستد از آن
معصیت و توبه کند گفته اند ملک بمنزله شبانست و رعیت
بمنزله گوسفندان و اقویا و اشرار بمنزله گرگان چون ملک
غفلتی دریابند گوسفندان را بخورند و گفته اند مثل آدمیان
مثل ماهیانست در دریا بزرگتر خردتر را بخورد و اگر سلطان
نباشد و چون سلطان اقویا و ستمکاران را اعوان باشند خلق
هلاک و دیار خراب گردد و دولتها بزوال مشرف گردد
ونعم ما قیل ستم نامه عزل شاهان بود مالک بن دینار
گوید در بعضی از کتب قدیمه خوانده ام یقول
اللهُ تَعَالَى يَا رَاعِيَ السُّوءِ دَفَعْتُ إِلَيْكَ
الْغَنَمَ السِّمَانَ الصِّحَاحَ فَأَكَلْتَ اللَّحْمَ
وَشَرِبْتَ اللَّبَنَ وَاسْتَدْمَتَ بِالسَّمْنِ وَلَبِسْتَ

الصُّوفَ وَتَرَكْتَها عِظاماً تُقَعْقِعُ وَلَمْ تَأْوِ
اَلضّالَّةَ وَلَمْ تَجْبُرِ الْكَسيرَ اَلْيَوْمَ اَنْتَقِمُ
لَهامِنْكَ اِنْتَهى خدای عزّ و علا بروجه خطاب
با ملک جابر میگوید ای شبان بد تو گوسفندان فربه
صحیح سپردم تو گوشت آنها بخوردی و شیر شان بیاشامیدی
و روغن آنها نان خورش کردی و پشم آنها لباس
ساختی و رها کردی آن گوسفندان را استخوانی چند که
می جنبید و صدا میکرد در پوست و در پناه نگرفتی گم
شده آنها را و جبر نکردی شکسته آنها را امروز انتقام
آنها را از تو باز خواهم وَلَيْسَ شَيْءٌ اَدْعى اِلى تَغْييرِ
نِعْمَةِ اللهِ وَتَعْجيلِ نِقْمَتِهِ مِنْ اِقامَةٍ عَلى ظُلْمٍ
فَاِنَّ اللهَ سَميعٌ دَعْوَةَ الْمُضْطَهَدينَ وَهُوَ

لِلظّالِمينَ بِالْمِرْصادِ و نیست هیچ چیز قوی تر در باعث
شدن تغییر نعمت خدا و تعجیل عذاب و خشم او تعالی از
پای داشتن بر ظلم عباد چه بدرستی خدای سبحانه
شنونده است دعای مظلومان را و او از برای ظالمان در کمین
گاه است و ایشان را منتظر رهگذر گاه است از جهت انتقام
او بیرون نتوانند شد وَلْيَكُنْ اَحَبُّ الْاُمورِ اِلَيْكَ
اَوْسَطُها فِي الْحَقِّ وَاَعَمُّها فِي الْعَدْلِ وَاَجْمَعُها
لِرِضَى الرَّعِيَّةِ فَاِنَّ سُخْطَ الْعامَّةِ يُجْحِفُ
بِرِضَى الْخاصَّةِ وَاِنَّ سُخْطَ الْخاصَّةِ يُغْتَفَرُ
مَعَ رِضَى الْعامَّةِ و باید که باشد دوست ترین
کارها سوی تو نزدیکترین آنها بوسط در حق چه هر چند امر تو
نزدیکتر است بحق نزدیکتر است بوسط و عامترین آنها در عدل یعنی

اثر نفع آن اعم باشد و جامع ترین آنها خشنودی رعیت
یعنی آن اختیار کن در هر امر که صلاح حال عامهٔ خلق در آن
باشد هر چند خاصان از آن راضی نباشند و بر ایشان گران باشد کران
از آن رو که خشم عامه ضرر میرساند و ناقص میگرداند
رضای خاصان را یعنی را سود نمیرساند خشنودی چند نفر
از خواص با خشم کافهٔ ناس و خشم خواص پوشیده میشود
یعنی اثر و ضرر نمیرساند با خشنودی عامه. وَلَیْسَ
اَحَدٌ مِنَ الرَّعِیَّةِ اَثْقَلَ عَلَی الْوَالِی مَؤُنَةً
فِی الرَّخَاءِ وَاَقَلَّ مَعُونَةً لَهُ فِی الْبَلَاءِ وَاَکْرَهَ
لِلْاِنْصَافِ وَاَسْاَلَ بِالْاِلْحَافِ وَاَقَلَّ شُکْرًا
عِنْدَ الْاِعْطَاءِ وَاَبْطَأَ عُذْرًا عِنْدَ
الْمَنْعِ وَاَضْعَفَ صَبْرًا عِنْدَ مُلِمَّاتِ الدَّهْرِ

مِنْ اَهْلِ الْخَاصَّةِ و نیست هیچ یک از رعیت
گرانتر بر والی از روی زحمت و خرج در وقت آسانی
و کمتر از روی یاری او را در وقت بلا و کاره‌تر انصاف را
و سوال کننده‌تر از روی مبالغه و الحاح و کم شکرتر گاه
دادن عطا و دیر پذیرنده‌تر عذر را گاه ندادن عطا
و ضعیف‌تر از روی صبر نزد سختیهای زمانه از اهل
خاصه و بالجمله بر همه کس معلومست اینکه خطا باشد
اینکه والی از میلی که با خاصان خود دارد همت بر
خشنودی و رضای ایشان گمارد و سایر ناس از عامهٔ
رعایا یعنی لشکریان و زراع و دیگر اصناف هیچ انگارد
و امر ایشان ضایع گذارد و سخط و رضای ایشان را هیچ
شمارد وَاِنَّمَا عَمُودُ الدِّینِ وَجِمَاعُ الْمُسْلِمِینَ

وَالعُدَّةُ لِلأَعْدَاءِ العَامَّةُ مِنَ الأُمَّةِ فَلْيَكُنْ

صِغُوكَ لَهُمْ وَمَيْلُكَ مَعَهُمْ

وجز این نیست که ستون دین و جمع شدن مسلمین و مهیا

شده برای دفع دشمنان عامه اند نه عددی چند معدود

از خواص چه از ایشان به تنهایی دفع دشمن نیاید پس باید که

باشد محبت تو مر ایشان را و میل طبیعت تو با ایشان

وَلْيَكُنْ أَبْعَدَ رَعِيَّتِكَ مِنْكَ وَأَشْنَأَهُمْ

عِنْدَكَ أَطْلَبُهُمْ لِمَعَائِبِ النَّاسِ فَإِنَّ فِي النَّاسِ

عُيُوبًا الوَالِي أَحَقُّ مَنْ سَتَرَهَا چون تجسس

عورات خلق منهی عنه است و در عقل و شرع مذموم

امور پوشیده

امر میفرماید که سخن چین را بخود راه نده و جستجوی معایب

رعیت نکند میفرماید و باید که باید که باشد دورترین رعیت

تو از تو و دشمن داشته ترین ایشان نزد تو آنکه طلب کننده

ترین ایشان است عیبهای مردمان را چرا که البته

در مردمان عیبهاست و والی اولی است از همه کس به پوشیدن

آن عیوب و رسوا نساختن ایشان در کلام بعضی از

ناطقین بحکمت آمده که چون ترا بر قومی ولایت و

سروری باشد شرط آن تقدم و شکران نعمت آن

باشد که جمیع آن قوم را بمنزله اهل بیت خویش شماری خیر

ایشان را خیر خویش و ضر ایشان را ضر خویش و عرض ایشان را

عرض خویش و فرزندان ایشان را بجای فرزندان خویش

و حرمات ایشان را بجای حرمات خویش دانی و از

بعضی از حکما این کلمات فاضله نقل کرده اند و

اعْلَمْ أَيُّهَا المَلِكُ أَنَّ المَلِكَ بِمَنْزِلَةِ رَجُلٍ فَرَاسَهُ

اَنْتَ وَقَلْبُهُ وَزِيرُكَ وَيَدَاهُ اَعْوَانُكَ وَرِجْلَاهُ
رَعِيَّتُكَ وَرُوحُهُ عَدْلُكَ وَمَا بَقَاءُ جَسَدٍ
بِلَا رُوحٍ وَاِذَا اَرَدْتَ ذُرْوَةَ الْعَدْلِ
فَاعْلَمْ اَنَّ الرَّعِيَّةَ ثَلٰثَةُ اَنْفُسٍ كَبِيرٌ وَ
وَسَطٌ وَصَغِيرٌ فَاجْعَلْ كَبِيرَهُمْ اَبًا وَوَسَطَهُمْ
اَخًا وَصَغِيرَهُمْ اِبْنًا فَبَرِّ اَبَاكَ وَاَكْرِمْ
اَخَاكَ وَارْحَمْ اِبْنَكَ فَاِنَّكَ وَاصِلٌ
بِذٰلِكَ اِلَى بِرِّ اللهِ وَكَرَامَتِهِ
وَرَحْمَتِهِ اِنْتَهٰى

یعنی بدان ای ملک که شاهی بمنزلت مردیست سر آن
ملک باشد و دل آن وزیر و دو دست او اعوان و انصار
و دو پای او رعیت و روح او عدالت و چه بقا باشد

تن بی روح را و اگر خواهی بر بلندی عدل برآیی پس بدان
که رعیت سه نفس باشند بزرگ سال و میان سال و خرد
سال بزرگ را پدر خویش انگار و میانه را برادر خویش و
خرد را پسر خویش پس نیکویی کن با پدر خود و اکرام کن برادر
خود را و رحمت کن بر پسر خود تا برسی باین سبب به
نیکی و احسان خدای و کرامت و رحمت او فَلَا

تَكْشِفَنَّ عَمَّا غَابَ عَنْكَ مِنْهَا فَاِنَّمَا
عَلَيْكَ تَطْهِيرُ مَا ظَهَرَ وَاللهُ يَحْكُمُ
عَلَى مَا غَابَ عَنْكَ فَاسْتُرِ الْعَوْرَةَ مَا اسْتَطَعْتَ
يَسْتُرِ اللهُ مِنْكَ مَا تُحِبُّ سَتْرَهُ مِنْ رَعِيَّتِكَ

پس طلب کشف مکن از آنچه غایبست از تو از عیوب مردم
که روا نیست تجسس در آن پس نیست بر تو مگر پاک ساختن آنچه

ظاهر باشد از معایب خلق و خدای عز و جل حکم میکند بر آنچه
غایب باشد و از تو پس بپوشان عورت و خلل عباد را چندانکه
می توانی تا بپوشد خدای از تو آنچه دوست میداری
که پوشیده ماند از عیوب تو از رعیت تو چه معلوم است
که هر که عیب مردم بپوشد و هتک عرض ایشان روا دارد
شایسته آن باشد که خدای عز و جل عیوب وی آشکارا
سازد در دنیا و آخرت و پرده حرمت وی دریده
گرداند أَطْلِقْ عَنِ النَّاسِ عُقْدَةَ كُلِّ حِقْدٍ وَ
اقْطَعْ عَنْكَ سَبَبَ كُلِّ وِتْرٍ وَتَغَابَ عَنْ كُلِّ
مَا لَا يَصِحُّ لَكَ چون قوی سببی از اسباب اختلال
امر حکومت کینه ورزی و لجاجت و مواخذه کردن
رعیت بهر جریمه خرد و بر روی ایشان آوردن

آنچه اظهار آن لایق نباشد از والی وصیت میفرماید که
بگشای از مردمان گره هر کینه که از ایشان در دل بسته باشی
و قطع کن از خود رشته هر انتقام را و نادان وانمای
خود را و تغافل ورز از هر چه صحیح نباشد ترا تعرض آن و
فاش نمودن آن و دانایان روشن ضمیر دانند که کدام جرمست
که از آن اغماض باید نمود و کدام است از آن که بر زبان باید آورد
و از آن پرسید و هم از حال تفاوت مراتب مردمان [illegible]
باشد وَلَا تَعْجَلَنَّ إِلَى تَصْدِيقِ سَاعٍ فَإِنَّ
السَّاعِيَ غَاشٌّ وَإِنْ تَشَبَّهَ بِالنَّاصِحِينَ
و چون فساد امر میان ناس از اکثار و غیر اکثار غالب اوقات
سعی بدگویان و غمازان می باشد و بسیار خطا و جور
دست ولاة بسبب سعی ایشان صادر میگردد و [illegible]

موجب اختلال امر مملکت و در آخرت موجب خزی و عقوبت
میکردد امیر فرمود که البته شتاب نکنی تا قصد تو قول بدگو
و باور داشتن خبر او چه بدگو و سخن چین خاین و صاحب غرض
می‌باشد هر چند خود را بصورت ناصحان بر تو عرضه کند
بدانکه ساعی آن باشد که عیوب و خللهای مردم تجسس کند و آن
خبر پیش دیگری برد و قصد او افساد باشد و اضرار نه اصلاح
و نه امر معروف و نهی از منکر و وجود این طبقه گاه باشد
که مشتمل بر مصلحتی باشد هم برای بدکاران دیگر هر گاه شر و جور
ایشان با میر رفع کند و حاکم را از ظلم ستمکاران اطلاع
بخشد و لیکن ضرر ایشان اشد و اکثر باشد و حکم خمر و میسر دا
باشند که گناه ایشان بیشتر از نفعشان باشد گویند شخصی پیش امیر
بعضی مردم را سعی کرده بود امیر آن مرد را احضار

نموده او را بآن خبر مواخذت فرمود آن مرد از آن
انکار کرد و تبری نمود امیر فرمود که انکار این کار از
از تو قبول نکنم که کسی این خبر نزد من آورد که هم از
دوستان و یاران تست و کمال احتیاط و تثبت در تجسس
این خبر و تفحص این حال نموده و او نزد من یکی از امینان
و راست گویان و خیرخواهان است آن شخص گفت ای امیر چون
باشد که قول من که متضمن صلاحیت و سداد باور نداری و قول
صاحب غرض که متضمن خلافست و فساد باور داری کذب
من و صدق قول او پیش تو از کجا محقق شد و عجب آنکه گفتی او
مرا از دوستانست چگونه دوست من باشد آنکه سعی در
ضرر من کند و بد من با میر رفع کند و عجب‌تر آنکه امیر میفرماید
آن مرد عادل و صادق القولست سبحان الله عادل آن

خبرها کجا با میر رفع کند و میان مردم افساد نماید و تجسس
خلل مردم کند و وشایت که خبیث ترین صفتیست و موجب سخط
رب العالمین شیوه خویش گردانده و عجب آنکه گفتی مردی
خیرخواه است آیا مسلمانرا خیرخواه است و حال آنکه جاه در را
ایشان میکنند یا امیر را خیرخواه است که امرا و باعث فساد
میدهد و خدا و خلق را از او بیزار و معرض میگرداند و در موجبی
عضبناک روگردان
که از اهل احتیاط و تثبت است اگر او از اهل احتیاط
و تثبت میبود احتیاط در وشایت می نمود و تثبت در آن
نشاید که امیر از اهل تثبت نباشد و حق سبحانه و تعالی
در کلام مجید امیر را به تثبت و تبین امر نموده و اشیا را
فاسق خوانده و فرموده اِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَاٍ فَتَثَبَّتُوا
و بقرائت دیگر فَتَبَيَّنُوا اَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ

اخفاء عیوب دوستان خود میفرمود
و اگر او اهل تثبت باشد

فَتُصْبِحُوا عَلَى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ غرض از این نقل و
بیان توضیح و تبیین خطاء والیانست که بی تثبت
و تبین تصدیق قول ساعیان کنند آورده اند که در عهد
اکاسره سکباج اختراع فرموده‌اند و آنرا قورق خویش
نمودند هر که بی رخصت سکباج خوردی سیخ و سرکه رو
ترش کردندی و آنرا جرمی بزرگ شمردندی و تنبیه و
تادیب نمودندی مگر در عهد نوشیروان شخصی از معارف
بلد سکباجی کرد و بعضی از آشنایان و منسوبان ملک را
بدان ضیافت نمود نمک حرامی از آن قوم از غایت
خباثت ذات آش میزبان خورده آن خبر بر وجه سعایت
نوشیروان انها نمود بدین صورت که مراد دوستی است
از توانگران فلان نام مرا با چند کس دیگر بخانه برد و سکباج

برای بابه بخت نوشیروان در نهان بطلب آمد و فرستاد
و خبر آن ساعی با وی در میان نهاد آن مرد اضطراب
آغاز کرد و انکار و اصرار نمود گفت حاشا که این خبر
محض کذب و افترا است سلطان روا ندارد مرا
بسبب قول بدگویان مواخذت نماید ملک عادل
با او گفت هیچ اندیشه در خاطر مدار نه غرض من تصدیق
قول واشی است که بر سخن چنین کس که باعتراف
خود طعام دوست خود خورد و خبر او من اظهار کند
هرگز اعتماد نکنم و از بهر دی قول او بکار نه بندم ولیکن
غرض من آنست که ترا اعلام کنم از سوء نیت وی
در تو تا من بعد برو و دوستی او اعتماد ننمایی
و او را بر عیب و خلل خود اطلاع نبخشی و از

دوستان و خیرخواهان خود شماری آن شخص ملک را
دعا کرده بیرون آمد و شنید ملک کار بست و از
آشنائی او بیزار گشت و در تواریخ نقل کرده اند
که شخصی یکی از مسلمانان نزد بعضی از ملوک مغول
سعایت کرد که برهنه شده در نهر آب تن شست
و در یاسای چنگیزی این جنایتی عظیم بود و موجب سیاست
بلیغ خان بنگ نهاد در دست یکی از محرمان بالشی
نقره یا طلا و آن نقدی بود که در آن عهد میزدند بوزن
غالبا هشتاد دینار که بالش شود و پنهان نزد آن مسلمان
فرستاد و او را تعلیم کرد که آن بالش در آن مکان از نهر
دفن نماید و چون در دیوان از او سوال کنند گوید
بالش زر از من در آن نهر افتاده بود در پی جستن آن

در آب شدم و نشان صدق من آن بالش باشد انجا بطلبند
اگر پیدا نگردد من مجرم باشم آن شخص آن بالش انجا
نهان کرد و روز دیوان چنانچه تلقین یافته بود حجت
خویش بگفت آن موضع بکاویدند و آن بالش بیافتند
و صدق او محقق گشت و خلاص یافت بدانکه واشنایان
که نام ایشان از عالم کم باد در سلک وشایت راههای
پنهان و تدبیرهای لطیف هست و مومن را ازانجا که غر و کرم
آفریده شده تمیز و رای آن قوم راه نمی برد و بدیده ایشان
از راه میرود و درین حرجی عظیمست خلق را و قومی درین
باب حکایتها کرده اند و نقلها ساخته و سخنها پرداخته
ازان جمله انچه از زبان کلیله و دمنه ساخته اند مثبت
تا ساده لوحان نیک نهاد راست اعتقاد ازین سخنان

بدگویان در غلط نشوند و ریسمان آن قوم در چاه عصبیت نیفتد
وَلَا تُدْخِلَنَّ فِي مَشُورَتِكَ بَخِيلًا يَعْدِلُ بِكَ
عَنِ الْفَضْلِ وَيَعِدُكَ الْفَقْرَ وَلَا جَبَانًا
يُضْعِفُكَ عَنِ الْأُمُورِ وَلَا حَرِيصًا يُزَيِّنُ
لَكَ الشَّرَهَ بِالْجَوْرِ فَإِنَّ الْبُخْلَ وَالْجُبْنَ
وَالْحِرْصَ غَرَائِزُ شَتَّى يَجْمَعُهَا سُوءُ
الظَّنِّ بِاللهِ وصیت دیگر انکه داخل نسازی
در مشورت امور خود بخیل را که بازگرداند ترا از فضل و نوال
و بترساند ترا بصفت شیطان از فقر قلت یا ل کما قال
تعالی اَلشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ شیطان شما را
بفقر وعده میدهد و تخویف میکند و دیگر جبان یعنی
دل و بی جگر را که سست میگرداند ترا از انفاذ امور

وجرات بر کارها و دیگر حریص که قرین پیا زد در نظر توست
حرص بر اندوختن و جمع کردن و نگاه داشتن برای روز حاجت
و این صفت با بخل نیز اهنان باشند و برستی کم بخیلی و
بد دلی و حریصی طبیعتی چند ند متفرق جمع میکند
و در یک رشته میکشد آنها را بد گمانی بخدای تعالی
یعنی همه آنها مشترک باشند در معنی که باعث برانها
سوء ظن بخدای تعالی است و این پیش ارباب خرد
ظاهر ست و توضیح و تقریر آن موجب تطویل مقال میشود
و بنجان میکشایند ازین روی ترک دادم شَرْ

وُزَرَآئِكَ مَنْ كَانَ لِلْاَشْرَارِ قَبْلَكَ
وَزِيرًا وَمَنْ شَرِكَهُمْ فِي الْاٰثَامِ فَلَا يَكُونَنَّ
لَكَ بِطَانَةً فَاِنَّهُمْ اَعْوَانُ الْاَثَمَةِ وَاِخْوَانُ

اَلظَّلَمَةِ وَاَنْتَ وَاجِدٌ مِنْهُمْ خَيْرَ الْخَلَفِ مِمَّنْ
لَهُ مِثْلُ آرَائِهِمْ وَنَفَاذِهِمْ وَلَيْسَ عَلَيْهِ
مِثْلُ آصَارِهِمْ وَاَوْزَارِهِمْ مِمَّنْ لَمْ يُعَاوِنْ
ظَالِمًا عَلَى ظُلْمِهِ وَلَا آثِمًا عَلَى اِثْمِهِ

مخفی نباشد انکه قومی فی الجمله ایمانی و راه پاکی و
سلامتی در نفس دارند چون متلبس اشغال دنیا کردند
و کار و بار امور خلق در کف کفایت ایشان نهند غالب
آن باشد که اول امر در ان خطر کمال ملاحظه و تحفظ نمایند
و از وقوع در گناه و حرام و جور و ستم تحاشی کنند
و رفته رفته آن تحفظ و تحرز در نفوس ایشان کم شود
و جرات بر خیانت و حرام و جور در طبع ایشان قوی گردد
پس با بواب بحساب نیاتر و بر بدکاری دلیرتر گردند و همین است

حال آدمی نسبت بطاعت و معصیت خالق تعالی هر که
تامل بصواب داشته باشد اینحالت از خود و از غیر در تامل
شود اعاذنا الله تعالی منه چون این مقدمه مبین شد
پس معلوم شد که از وزرا و عاملان و ولاة احادیث و نو
کاران بصلاح و راستی و تحفظ زودتر باشند از کهنه
کاران و ورزیدگان و دانا شدگان بدقایق اندوختن
و ستم نمودن و هر کس این معنی لا اقل از کدخدایان و
بابایان بلد خود و شرطیان عسسان حاکم آن شهر دانسته باشد
و علی الخصوص که وزارت و عمل حکام جابر و اشرار فاجر
کرده باشد که در اینحال از دو قدم بر ظلم و فساد قایم و
بوده باشند و اعتماد را هیچ نشایند و دیگر جهات
حکمت و مصلحت در ترک این قوم و اختیار احداث هست

که

که در کلام آن حضرت مذکور می شود مینفرماید بدتری
که بدترین وزرای تو آنست که بوده باشد اشرار را
پیش از تو وزیر و آنکه شریک شده باشد با ایشان
در آثام و گناهان این دو صفت شعبه مثلا ز مین باشند
پس باید نباشد چنان کس ترا از نزدیکان و خاصان و
محرمان بدرستی که ایشان مدد کاران گناه کارانند
و برادران و یاران ظالمان و خطا کاران و حال آنکه تو هستی
یافت عوض ایشان بهتر بدلی را که جای ایشان گیرد
از کسانی که ایشان را نیز حاصل باشد مثل رایهای آن قوم
در امور مملکت و کاروانیها و پیش دوی امور و نباشد
بر ایشان آنچه بر آن قوم بار گشته از آصار و اوزار یعنی گناهان
و تبعات که در وزارت اشرار اندوخته اند چه بخواست و

بود

چه نخواست از کسانی که معاونت ظالم نکرده اند بر ظلم
او و نه گناه کاران را یاری نموده بر گناهشان أُولَئِكَ
أَخَفُّ عَلَيْكَ مَؤُونَةً وَأَحْسَنُ لَكَ مَعُونَةً
وَأَحْنَى عَلَيْكَ عَطْفاً وَأَقَلُّ لِغَيْرِكَ إِلْفاً
فَاتَّخِذْ أُولَئِكَ خَاصَّةً لِخَلَوَاتِكَ وَ
حَفَلَاتِكَ این قوم احداث که خود ایشان را ترتیب و
اختیار کنی سبکترند بر تو از روی خرج و حرمت
چه ایشان چون نعمتی نو یافته اند آن را بسیار شمارند
و بر آن شکر گزارند و قدر شناسند و نیکوترند از برای
تو از روی نصرت و یاری مایل‌ترند بر تو از روی
عطوفت و مهربانی و کمتر الفت گیرند با غیر تو و ایشان
نکنند دیگری بجای تو از این وجه که گفتیم هر که علم با جوال آنها

و مردم داشته باشد صدق آنچه گفته شد تحقیق شاید
پس فرا گیر ایشان را خاصه خود برای خلوتها و مجلسهای خود
ثُمَّ لْيَكُنْ آثَرُهُمْ عِنْدَكَ أَقْوَلَهُمْ بِمُرِّ الْحَقِّ لَكَ
وَأَقَلَّهُمْ مُسَاعَدَةً فِيمَا يَكُونُ مِنْكَ
مِمَّا كَرِهَ اللَّهُ لِأَوْلِيَائِهِ وَاقِعاً
ذَلِكَ مِنْ هَوَاكَ حَيْثُ وَقَعَ
پس باید باشد اختیار تو از ایشان آن را که صریح‌تر و بیشتر گوید
با تو تلخ حق را برای نصرت حق هر چند او را آن ضرر رساند
و آنکه کمتر یاری کند در آنچه از تو صادر شود از امر
نالایق که خدای تعالی آن را کاره باشد برای دوستان
خود و این صفت نیز از دینداری و تقوی خیزد و اقعا ذلک
یعنی بکشد و برسد آن قول صواب و قلت مساعدت بفعل

ناصواب و نصیحت از تو هر جا که باشد از هوای طبع و حواشی
تو یعنی هر چند بسیار بر تو خفا باشد و اعمال و اقوال او بر
خاطر تو گران باشد بدانکه یکی از اسباب اختلال ملک و ملت و
میل و الفت با سخنان خوش آمد گویان منافق پیشه و
مزاج گویان فال شد اندیشه و راه دادن ایشان نزد خود
چه آن قوم جز سود خود نمی‌اندیشند و اندک سود خود بر فراوان
زیان همه خلق از آن شناسند آنچه یقین سود والی
و رعیت باشد بگمان آنکه ایشان را زیان باشد در روی او نگویند
و آنچه بگمان سود ایشان باشد هر چند والی و خلق را یقین
زیان باشد در نظر پندار والی عرضه دهند در حلاوت گفتار والی ه
باطل عادت کنند هیچ کام او تحمل تلخی حق نتواند کرد پس
ناصحان و خیرخواهان دولت نیز از بیم زبان درکشند و چون

حرف شیرین باطل بر زبان نیارند پس کار بدانجا کشد که
همه امور بر خلاف صدق و راستی خاطر نشین والی
کنند و مقابح اعمال او در لباس محاسن عرضه دهند
و آنچه بفساد دین و دولت کشد صلاح ملک و ملت وانمایند
این قوم در حقیقت دشمنان دولت و امت باشند
نه دوستان چه هر که پروا نداشته باشد که ترا خیر باشد
دشمن ه یا ضر سود یا نفع او باشد نه دوست و این کلام هم از آن
حضرت درین کتاب مذکور است و اکثر دولتها ازین سبب
سستی گرفته و زوال یافته در تواریخ مذکور است که در عهد
سلطان محمد خوارزمشاه از جانب چنگیز مردی دانا و با
فهم نزد او برسالت آمد و نامه از چنگیز خان بسوی او
آورد چنگیز در آن نامه سلطان را از روی تکریم فرزند

خوانده بود سلطان را این خطاب موافق مزاج غرور نیامده
با رسول میگوید خان ما را بفرزند خطاب کرده قانون ما همان
که با سلاطین ذوی اقتدار و پادشاهان کامکار نوشته‌اند نسبت
که تواضع و ادب مرعی دارند که اگر بر زبان قلم تواضعی نسبت
بنواب ما میرفت بیرون از صواب نبود آن رسول گفت
من ازین سخن فهم کردم که او را غروری عظیمیست و
واقع امر بر خود ملتبس میکرداند نیارستم آنچه در خاطر
داشتم عرضه کنم که این خطاب از آن خان جلیل خدمت
سلطان را نسبت بوی کمال تواضع و تجلیل است جوابی
بر طبق وقت گفتم پس سلطان از وی پرسید که شنیده‌ام
خان بعضی از ملک خطا از خواتین آنجا مستخلص ساخته
راستست رسول گوید گفتم بلی تمام ملک خطا مسخر

کرده و خانان خطا را قهر کرده که غایت عظمت و شوکت
وی چون یافتی گفتم سلطنتی بس غالب دارد و چون این گفتم
دیدم که چهرهٔ سلطان از غضب افروخته گشت پس گفت
چون دیدی شوکت و قوت مرا با شوکت و قوت او
دانستم که جواب حق انجار و انباشد از سطوت وی
بترسیدم گفتم سلطان را بقا باد هر چند چنگیز خان خانی
عظیم الشانست و لیکن عظمت او در جنب عظمت سلطان
مقداری ندارد و در حساب نیاید پس اندک غضب وی
ساکن گشت و سخنان دیگر درگرفت و از قوت و شوکت
چنگیز و تدبیر کار خویش در مدارا و مسالمت با چنان
خصمی غالب غافل ماند تکیه بر غرور و حشمت خویش کرده چنگیز را
با آن قوت و سطوت ضعیف انگاشت پس کشید کار

بن قاهر و شوکتی

بانجا که کشید و رسید با و انچه رسید درین حکایت
سلاطین را عبرت تمامست و اینگونه حکایات
در تواریخ بسیارست هر که آنها شنیده صدق این
حکمت بروی محقق تر باشد وَالْصَقْ بِاَهْلِ الْوَرَعِ
وَالصِّدْقِ ثُمَّ رُضْهُمْ عَلَی اَلَّا یُطْرُوكَ
وَلَا یَبْجَحُوكَ بِبَاطِلٍ لَمْ تَفْعَلْهُ فَاِنَّ كَثْرَةَ
الْاِطْرَاءِ تُحْدِثُ الزَّهْوَ وَتُدْنِی مِنَ الْعِزَّةِ
وخود را بچسبان منضم گردان باهل ورع و راستی در
قول پس ایشان را چنان تعلیم ده و راه آموزی کن که ترا
باطراء در ثناء از راه نبرند و شاد و مبتهج نگردانند
بباطلی که آنرا نکرده باشی و شایسته ثنا نشده بروجه
باطل بر تو نبندند تا خاطر ترا بخود مایل گردانند بدستی

یعنی آنچه نکرده باشی

که کثرت

که کثرت اطراء یعنی مبالغه در ثناء احداث میکند کبر و نخوت
و نزدیک میگرداند شخص را بسرکشی و عزت یا مغرور
شدن و غفلت اگر من الغرة باشد بغین معجمه وَلَا یَكُونَنَّ
الْمُحْسِنُ وَالْمُسِیءُ عِنْدَكَ بِمَنْزِلَةٍ سَوَاءٍ فَاِنَّ
فِی ذَلِكَ تَزْهِیدًا لِاَهْلِ الْاِحْسَانِ فِی
الْاِحْسَانِ وَتَدْرِیبًا لِاَهْلِ الْاِسَاءَةِ عَلَی
الْاِسَاءَةِ وَاَلْزِمْ كُلًّا مِنْهُمْ مَا اَلْزَمَ
نَفْسَهُ وباید که نباشد نیکوکار و بدکار نزد تو
در پایه مساوات و یکسانی یعنی قدر نیکوکاران بیفزای
و پاداش بدکاران بدهی از هر دو فریق ایشان آنچه سزا
باشد که این معنی بی رغبت گرداند نیکوکار را از نیکی
و عادت دهد و باعث گردد بدکار را در بدی و لازم

گردان و بار کن هر یک از این دو فریق آنچه بر خود لازم
ساخته یعنی نکوکار را به نیکی جزا ده و بد را جزا بدی و این
نیز حکمتی بزرگ است ارباب حکومت و سیاست را

وَاعْلَمْ أَنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ بِأَدْعَى إِلَى
حُسْنِ ظَنِّ وَالٍ بِرَعِيَّتِهِ مِنْ إِحْسَانِهِ إِلَيْهِمْ
وَتَخْفِيفِهِ الْمُؤُنَاتِ عَنْهُمْ وَتَرْكِ
اسْتِكْرَاهِهِ إِيَّاهُمْ عَلَى مَا لَيْسَ لَهُ قِبَلَهُمْ
فَلْيَكُنْ مِنْكَ فِي ذَلِكَ أَمْرٌ يَجْتَمِعُ لَكَ
بِهِ حُسْنُ الظَّنِّ بِرَعِيَّتِكَ فَإِنَّ حُسْنَ
الظَّنِّ يَقْطَعُ عَنْكَ نَصَبًا طَوِيلًا

و بدان این را که نیست هیچ چیز قوی‌تر در سبب نیکو
گمانی والی به رعیت از احسان والی با رعیت و سبک

گردانیدن

گردانیدن زحمتها و مشقتها از ایشان و ترک کردن
اکراه ایشان بر آن چه که نیست والی را پیش ایشان پس
باید که حاصل باشد از تو درین باب امری که مجتمع گردد برای تسبب
آن نیکوگمانی تو به رعیت بدرستی که نیکویی ظن باز میدارد
از تو رنج دراز را ارباب عقول صحیحه و آرای مستقیمه مخفی
نماند که چون والی با رعیت طریق سخت‌گیری و مناقشت
و لجاج و منافرت سپرد دلهای رعیت از وی رمیده و (نفرت کردن)
پیوسته طالب زوال و اختلال امر او باشند و درین
باب علی قدر مقدور هم تدبیرات اندیشند پس والی
بر ایشان بدگمان گردد و تمام اوقات از اندیشه کار ایشان
و تدبیر مخالفت ایشان در غم و هم باشد هیچ نفس براحت
بر نیاورد و لحظه با فراغ خاطر نیاساید پس عیش وی

ثلج کرده و کار بر وی تنگ شود و چون با رعیت
طریق آسانی و مسامحت و احسان و مجاملت نیکویی پیش کرد
و زیاده از حق خود ایشان را تکلیف نکند دلهای ایشان او را
دوستدار و مطیع گردد و محب و ناصر و هواخواه دولت
او باشند که اَلْاِنْسَانُ عَبِيدُ الْاِحْسَانِ پس خاطر او از
رعیت ایمن و مطمئن باشد و رنجهای قلبی و فعلی از و منتفی

وَاِنَّ اَحَقَّ مَنْ حَسُنَ ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ حَسُنَ
بَلَاؤُكَ عِنْدَهُ وَاِنَّ اَحَقَّ مَنْ سَاءَ
ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ سَاءَ بَلَاؤُكَ عِنْدَهُ

چون وصیت کرد باحسان با رعیت و جلب قلوب ایشان
میفرماید و بدرستی که سزاوارترین کسی که نیکو باشد گمان
تو با وی آن کسی است که نیکو باشد نعمت تو نزد او و بدرستی

که سزاوارتر آنکه بد باشد گمان تو با او آنکس است که
بد باشد آثار نعمت تو نزد او پس هرگاه ترا حاجت افتد
بنصرت ایشان باید اعتماد بر آنان کنی که ترا نزد ایشان
احسان و خیر ثابت گشته نه آنان که برخلاف این از تو
بدی و سختی دیده اند که نباید بر ایشان اعتماد کنی و دل بر
وفای ایشان نهی از آن رو که گفته شد که دلهای آدمی
صید دانه احسان و مردمی باشد و بی احسان از کسی توقع
دوستی و نصیحت داشتن نشان بیخردی و نا آزموده
باشد وَلَا تَنْقُضْ سُنَّةً صَالِحَةً عَمِلَ بِهَا
صُدُورُ هٰذِهِ الْاُمَّةِ وَاجْتَمَعَتْ بِهَا
الْاُلْفَةُ وَصَلُحَتْ عَلَيْهَا الرَّعِيَّةُ
و مشکن و خراب مکن سنتی شایسته و طریقی بایسته را

که عمل کرده باشند بدان اکابر و اعیان این امت و مجتمع
شده باشد بآن سنت الفت میان جماعت و بصلاح
آمده باشد بران طریقت امر رعیت وَلَا تُحْدِثَنَّ
سُنَّةً تَضُرُّ بِشَيْءٍ مِنْ مَاضِي تِلْكَ السُّنَنِ
فَيَكُونَ الْأَجْرُ لِمَنْ سَنَّهَا وَالْوِزْرُ
عَلَيْكَ بِمَا نَقَضْتَ مِنْهَا نباید احداث کنی سنتی
که ضرر رساند بچیزی از ان سنن گذشته پس اجر آن سنن از
برای واضعان آن باشد و وبال و گناه بر تو باشد بسبب
نقض کردن تو احکام آن سنن را آری سنت صالحه صدقه
جاریه باشد که بتقلب لیالی و ایام و انقضاء دهور
و اعوام منقضی نگردد و صورت زوال نپذیرد
جزای حسن عمل من که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را

وَأَكْثِرْ مُدَارَسَةَ الْعُلَمَاءِ وَمُنَافَثَةَ
الْحُكَمَاءِ فِي تَثْبِيتِ مَا صَلَحَ عَلَيْهِ أَمْرُ
بِلَادِكَ وَإِقَامَةِ مَا اسْتَقَامَ بِهِ النَّاسُ قَبْلَكَ
و بسیار مدارست و مذاکرت کن با علمای و مصاحبت و
همنشینی کن با حکما در استوار ساختن آن آنچه بصلاح
آید بر آن امر بلاد تو و راست داشتن آنچه بدان مستقیم
گشته اند مردمان و راست گشته امر ایشان پیش از تو مجالست
جهال و لئام و سفها و عوام همه کس را ناشایسته باشد
و موجب نقصان قدر و دنائت عرض گردد خصوصا
اکابر و اعیان را قال المتنبی أَخَذُ مُقَارَنَةِ اللَّئِيمِ فَإِنَّهُ
ضَيْفٌ يُجَرُّ مِنَ النَّدَامَةِ ضَيْفَنَا و ضیفن طفیلی را گویند تو
بر لفظ ضیف زیادکرده اند اشاره بزیادتی او بر ضیف

وشافه مفاعلات از ثافنت الرجل اذا جالسته
وثفنه پیش زانوی شتر باشد و مگر در نسخهٔ شارح بجای
ثافنه بوده است از نفث که تفسیر بجای دیگر کرده است
وَاعْلَمْ اَنَّ الرَّعِيَّةَ طَبَقَاتٌ لَا يَصْلُحُ
بَعْضُهَا اِلَّا بِبَعْضٍ وَلَا غِنَى بِبَعْضِهَا عَنْ بَعْضٍ
وبدانکه رعیت چند طبقه باشند که صلاح نپذیرد امر بعضی
مگر ببعضی دیگر و بی نیازی نباشد بسبب بعضی از
بعض دیگر فَمِنْهَا جُنُودُ اللهِ وَمِنْهَا كُتَّابُ
الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّةِ وَمِنْهَا قُضَاةُ الْعَدْلِ
وَمِنْهَا عُمَّالُ الْاِنْصَافِ وَالرِّفْقِ وَمِنْهَا
اَهْلُ الْخَرَاجِ وَالْجِزْيَةِ مِنْ اَهْلِ
الذِّمَّةِ وَمُسْلِمَةِ النَّاسِ وَمِنْهَا

التجار

اَلتُّجَّارُ وَاَهْلُ الصِّنَاعَاتِ وَمِنْهَا
اَلطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ ذَوِي الْحَاجَةِ وَالْمَسْكَنَةِ
طبقات رعیت هفت باشد اول لشکرهای خدا که
مهیا اند برای دفع دشمنان دین و دنیا دوم نویسندگان
عامه و خاصه سیم قاضیان عدل تا احکام و حدود و فتاوی
میان مردم بحق و عدل جاری گردانند چهارم عاملان انصاف
و رفق که از روی انصاف و نرمی میان عباد عمل نمایند
و ضبط مهمات المال و نسق امور رعیت و لشکری را
بر ایشان مفوض باشد پنجم خراج گزاران و جزیه دهندگان
این یکی از اهل ذمه که اهل کتاب اند یا کفار که زنهار داده اند
و آن دیگر از گروه مسلمانان ششم تاجران و پیشه کاران هفتم
طبقه فروتر بحسب قدر و نیروی ایشان ارباب حاجت

و مسکنت باشند که از روی اختبار و امتحان بصبر و فقر مبتلا
گشته‌اند وَكُلٌّ قَدْ سَمَّى اللهُ سَهْمَهُ وَوَضَعَ
عَلَى حَدِّهِ وَفَرِيضَتِهِ فِي كِتَابِهِ أَوْ سُنَّةِ
نَبِيِّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَهْدًا مِنْهُ عِنْدَنَا
مَحْفُوظًا و هر یک از ین طبقات را بتحقیق نام برده است
خدای سهم او را و وضع کرده است بر طبق اندازه و
فریضه او یعنی آنچه واجب و تعیین کرده برای او در کتاب
خود یا در سنت نبی خود علیه السلام عهدی از جانب
او نزد ما محفوظ یعنی نگاه داشته بر قول او عهد مفعول
وضع است فَالْجُنُودُ بِإِذْنِ اللهِ حُصُونُ
الرَّعِيَّةِ وَزَيْنُ الْوُلَاةِ وَعِزُّ الدِّينِ وَ
سُبُلُ الْأَمْنِ وَلَيْسَ تَقُومُ الرَّعِيَّةُ إِلَّا بِهِمْ

پس لشکریان باذن خدای حصنهای رعیت‌اند چه رعیت
در پناه ایشان محفوظ‌اند و آرایش حاکمانند
و سبب عزت و ارجمندی دین‌اند و راههای امن‌اند
چه بدون ایشان کسی بمقصد امن که بهترین مقاصد
و بزرگترین مطالب بنی آدم است فایز نتواند شد و نیست
که برپای ماند امر رعیت و صلاح پذیرد مگر با ایشان
ثُمَّ لَا قِوَامَ لِلْجُنُودِ إِلَّا بِمَا يُخْرِجُ اللهُ لَهُمْ
مِنَ الْخَرَاجِ الَّذِي يَقْوَوْنَ بِهِ فِي جِهَادِ
عَدُوِّهِمْ وَيَعْتَمِدُونَ عَلَيْهِ فِيمَا أَصْلَحَهُمْ
وَيَكُونُ مِنْ وَرَاءِ حَاجَتِهِمْ پس قوام و نظام نباشد
لشکریان را مگر بآنچه بیرون آورد خدای از برای ایشان از
خراج رعیت که بآن قوت می‌یابند در جهاد دشمنان ایشان و اعتماد

میکنند بر آن در انچه اصلاح میکنند ایشان را و می باشد آن
خراج مهیا برای روز حاجت ایشان ثُمَّ لَا قِوَامَ
لِهٰذَیْنِ الصِّنْفَیْنِ اِلَّا بِالصِّنْفِ الثَّالِثِ
مِنَ الْقُضَاةِ وَالْعُمَّالِ وَالْکُتَّابِ لِمَا
یُحْکِمُونَ مِنَ الْمَعَاقِدِ وَیَجْمَعُونَ مِنَ الْمَنَافِعِ
وَیُؤْتَمَنُونَ عَلَیْهِ مِنْ خَوَاصِّ الْاُمُورِ وَعَوَامِّهَا
پس از ان قوام نباشد مر این دو صنف را که گفتیم
یعنی جنود و اهل خراج مگر بصنف سیم و آن سه طبقه اند
در بیان گذشته قاضیان که حکم بر طبق شرع میان
مردم کنند و عاملان که جمع خراج و زکوات و رتق
و فتق امور رعیت با ایشان باشد و نویسندگان
که سر رشته حساب نگاه میدارند چه ایشان استوار

میسازند نسبت و بندامور ملت و رعیت را و جمع میکنند
منافع را و امین ساخته میشوند بر کارها از خواص آن و
عوام آن وَلَا قِوَامَ لَهُمْ جَمِیعًا اِلَّا بِالتُّجَّارِ وَ
ذَوِی الصِّنَاعَاتِ فِیمَا یَجْتَمِعُونَ عَلَیْهِ مِنْ
مَرَافِقِهِمْ وَیُقِیمُونَهُ مِنْ اَسْوَاقِهِمْ وَیَکْفُونَهُمْ
مِنَ التَّرَفُّقِ بِاَیْدِیهِمْ مِمَّا لَا یَبْلُغُهُ رِفْقُ
غَیْرِهِمْ و قوام نیست این جماعت را همگی مگر سوداگران که در بحر و بر گردانند و خداوندان صنعتها و حرفتها
در انچه مجتمع میشوند بر ان از منافع مردمان یعنی برای
اتفاق و اجتماع ایشان در طلب و تحصیل منافع بایشان
و برای انکه بپای میدارند ازدحام بازارها و معاملات
مردمان و کفایت میکنند ایشان را یعنی کارها و حاجات

ایشان ساخته میگردانند از کارها که بر دست ایشان
تمام می‌شود که سعی غیر ایشان آن کار را سامان نتوان داد
مثلا نساج و بنا و آنان که آلات حرث و نسج و بنا میسازند
که اگر ایشان نباشند مردم از کار معیشت باز می‌مانند
ثُمَّ الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ أَهْلِ الْحَاجَةِ وَ
الْمَسْكَنَةِ الَّذِينَ يَحِقُّ رِفْدُهُمْ وَمَعُونَتُهُمْ
پس طبقه فروتر از محتاجان و مسکینان که اثابت و جست
نصرت و معونت ایشان چه اعانت بعضی از اموال
موجب آن باشد که ایشان نیز اعانت کنند معطین را
بهمت قلوب و توجه بدعا پس بسبب ایشان فرود
آید رحمت بر خلق و بارد سحاب برکت بر عالمیان
و دریافته شود ثواب و فضل اخروی نزد خدای

ایشان

عز و جل وَفِي اللهِ لِكُلٍّ سَعَةٌ و در نزد خداست از برای
هر یک از اینها فراخی و گنجایی اگر قومی را بدیگری
محتاج گردانید حکمت و مصلحت را باشد نه تنگی وسعت
و کمی قدرت او تعالی عن ذلک علوا کبیرا وَلِكُلٍّ
عَلَى الْوَالِي حَقٌّ بِقَدْرِ مَا يُصْلِحُهُ و هر یک ازین گروه را بر والی
حقی ثابت بقدر آنچه بصلاح آرد امر آن گروه را
باید رعایت جانب جمیع این طبقات علی مقدارهم بر خود
واجب و لازم داند تا امر هیچکدام ضایع و فاسد
نماند وَلَيْسَ يَخْرُجُ الْوَالِي مِنْ حَقِيقَةِ مَا أَلْزَمَهُ
اللهُ تَعَالَى مِنْ ذَلِكَ إِلَّا بِالِاهْتِمَامِ وَ
الِاسْتِعَانَةِ بِاللهِ وَتَوْطِينِ نَفْسِهِ عَلَى لُزُومِ
الْحَقِّ وَالصَّبْرِ عَلَيْهِ فِيمَا خَفَّ

عَلَيْهِ اَوْ ثَقُلَ و كيست كه بيرون آيد و اسلى
از عهده حق آنچه لازم گردانيده است او را حق سبحانه
وتعالى ازين امور كه گفتيم مگر باهتمام و سعى و استعانت
جستن بخداى يارى دهنده و قرار دادن نفس بر لزوم
حق و صبر كردن بر حق در آنچه سبك باشد برو و تحمل آن
و آسان يا ثقيل باشد و گران فَوَلِّ مِنْ جُنُودِكَ
اَنْصَحَهُمْ فِي نَفْسِكَ لِلّٰهِ وَلِرَسُولِهِ وَ
لِاِمَامِكَ وَاَنْقَاهُمْ جَيْبًا وَاَفْضَلَهُمْ
حِلْمًا مِمَّنْ يُبْطِئُ عَنِ الْغَضَبِ وَيَسْتَرِيحُ
اِلَى الْعُذْرِ وَيَرْأَفُ بِالضُّعَفَاءِ وَيَنْبُو عَلَى الْاَقْوِيَاءِ
پس گمار از لشكرهاى خود آنرا كه ناصحترين ايشان باشد
نزد تو خدا را و رسول خدا را و امام ترا و پاكتر همه باشد

از روى گريبان يعنى امانت و عفت او بيشتر باشد و
فاضلتر ايشان از روى عقل و بردبارى از آنان كه بوقت
غضب آهستگى كنند و بسوى عذر استراحت جويند
يعنى راحت نفس خويش در آن دانند كه مجرم را
عذرى ظاهر گردد تا آن عذر او بپذيرند و عقوبت نرانند
نه همچو اشرار كه راحت نفس و قرت عيون ايشان اجراى غضب
و عقوبت باشد نه توسل بعفو و رحمت از نوشروان
منقولست كه ميگفته ما از عفو آن لذت بريم كه از عقوبت
نبريم و مهربان باشند و غمخوار بر ضعفا و زيردستان
و بلندى كند و رفعت جويد بر زبردستان و رام
نشود براى ايشان وَمِمَّنْ لَا يُثِيرُهُ الْعُنْفُ وَلَا
يَقْعُدُ بِهِ الضَّعْفُ و از آن كسان كه ايشان را برنينگيزد

وازجای نبرد و درشتی خلق پس جور و جفا کنند
و نشاید از کار رو عاجز بکرداند سستی و مهابت نفس نکه
درسوا جانبین باشد از افراط و تفریط نه بغلظت و جفا
مایل و نه بمهانت نفس و سستی مایل ثم الصق
بذوی الاحساب و اهل البیوتات الصالحة
والسوابق الحسنة پس ملاصق باش با خداوندان مکارم و
مآثر از اشراف قوم و با اهل خاندانهای شایسته و سابقهای
حسنه مثل سابقه اسلام و مهاجرت و نصرت و حسن سعی
در اصلاح امت ثم اهل النجدة والشجاعة والسخاء
والسماحة پس با دلیران معارک و شجاعان در
مواقف حروب و وقایع و صاحبان جود و سخاوت
و جوانمردی و فتوت فانهم جماع من الکرم

وشعب

وشعب من العرف پس بدرستی که ایشان قوم جامعند
اصناف کرم و بزرگواری و شاخها و شعبهای نیکویی و
مردمی را ثم تفقد من امورهم ما یتفقده
الوالدان من ولدهما پس تفقد و جستجوی کن از امور
ایشان آنرا که تفقد آن میکنند پدر و مادر از فرزند خود
ولا یتفاقمن فی نفسک شیء قویتهم به باید بزرگ و
دشوار نیاید در نفس تو چیزی که قوی گردانیده باشی
ایشانرا بآن از عطا و رفد و مواسات ولا تحقرن
لطفا تعاهدتهم به وان قل و حقیر نشماری احسانی که
تعاهد کنی ایشانرا بآن هرچند کم باشد غرض آنست
که درباره ایشان همه وقت لطف و احسان کنی
خرد و بزرگ کم و بیش اگر احسانی بزرگ روی

دهد ترک ندهی که آن برای ایشان بسیار شماری و اگر مقام
مقتضی لطفی خرد باشد هم ترک ندهی از آن روی
که آنرا خرد انکاری چه اگر بسیار دولت ندهی
و بکم همت راضی گردد پس از کم و بسیار محروم
گردانی فَاِنَّهٗ دَاعِيَةٌ لَهُمْ اِلٰى بَذْلِ النَّصِيحَةِ
لَكَ وَحُسْنِ الظَّنِّ بِكَ بدرستی که احسان
باعث است ایشانرا به بذل نصیحت از برای تو و حسن گمان
بتو چون دانند که آن سجیه و خلیقه تست وَلَا تَدَعْ
تَفَقُّدَ لَطِيفِ اُمُورِهِمْ اِتِّكَالًا عَلٰى
جَسِيمِهَا فَاِنَّ لِلْيَسِيرِ مِنْ لُطْفِكَ مَوْضِعًا
يَنْتَفِعُونَ بِهٖ وَلِلْجَسِيمِ مَوْقِعًا لَا
يَسْتَغْنُونَ عَنْهُ و مگذاری تفقد

خفی و دقیق امور ایشان از روی اعتماد بر اصلاح جلیل امور
چه بدرستی که اندک از لطف ترا نسبت با ایشان موضعیست
که منتفع می شوند بآن و بزرگ آنرا هم موقعیست که مستغنی
نمی گردند از آن و درین کلام نوعی تأکید است بر مطلب سابق
چون جلایل تفقدات و عظایم احسان از والی نسبت با آن
قوم همه وقت متیسر نباشد و دست ندهد و طول خلو
ایشان از تفقد والی موجب نفار خاطر و ضعف محبت
میگردد سفارش می نماید که تفقدات لطیف همه وقت
با اشراف قوم میکرده باشد و مثال این ستایش
باشد مثلا نو باوه که برای او آورند ایشانرا با آن یاد کند
و اگر طفلی ایشانرا متولد شود تهنیت کند بقبول یا فعل
یا بیماری در خانه داشته باشند خبر گیرد و دوای مفید

بخشد تا محبت حاصل قید کند و غیر حاصل صید قال
الشاعر اذا شئت ان تصطاد حب اخی لب
و تملک منه حوزة القلب والخلب فاشرکه
فی الخیر الذی قد رزقته وادخله بالاحسان فی
شرک الحب الم تر طیر الجو یهوی بسفه لحب کقطر
من ذری الجو منصب کذلک لا یصطاد ود اللبیب
والحجی مجانبات القلوب بلا حب ولیکن
آثر رؤس جندک من واساهم فی
معونته وافضل علیهم من جدته
بما یسعهم ویسع من وراءهم من خلوف
اهلیهم حتی یکون همهم هما واحدا فی جهاد العدو
این وصایا متعلق بامور لشکرست و باید که باشد

یعنی اگر خواهی که شکار کنی دوستی عاقلی را و صاحب
شوی دل او را پس شریک ساز او را در نعمتی
که خدای تعالی روزی تو گردانیده و در آور او را
باحسان و نیکویی در دام دوستی آیا نمی بینی
مرغ هوا را که میل میکند بزمین از کشش دانه ای
دانه چون که از روی هوا ریخته شود همچنین شکار نتوان
کرد صاحب عقل و خرد محبت دلها را
بی دانه عطا و احسان ۱۲

برگزیده ترین سپهداران لشکر و مقدمان عسکر نزد
تو آنانکه مواساة کنند با لشکر در معونت خود یعنی
اموال خود میان ایشان اسوه کرده باشند و حاجت
ایشان شبه حاجت خود شمارند مواسات
آن باشد که شخص از مال خود غیر را بخشد آنچه زاید
از کفایت نباشد که اگر از فضل بخشد آنرا مواسات
نگویند پس مواسات نوعی از ایثار باشد و افضال کند
بر ایشان از توانگری خود بآن مقدار که با ایشان وفا کند
بفراخی و هم وفا کند با آنانکه در عقب گذاشته اند از
بازماندگان اهل خود و بجهاد و یا رباط قیام نموده
تا آنکه بوده باشد همتهای ایشان همه از امور
و امیر و غنی و فقیر یک قصد و اندیشه در جهاد عدو

واین امر نیز یکی از مصالح و مهمات سلطنت باشد که چون
سلطان تخصیص دهد باموال جلیله و ولایات عظیمه امیران
مذکور را وایشان آن اموال با تابعان خود و بذل کنندان
امیر و تابعان سلطان از مخلص و هواخواه گردند و دیگران
هم در طاعت و متابعت رغبت نمایند و اگر بر عکس
این اموال و مناصب جلیله بآن امیران بخشد که
بدان بخل کنند و ادخار نمایند و بتبعه خود ندهند دل
مردم از سلطان بگردد و مودت ایشان انتقاص
پذیرد فَاِنَّ عَطفَكَ عَلَیهِم یَعطِفُ قُلُوبَهُم عَلَیكَ
پس بدرستی که شفقت تو برایشان مایل میگرداند دلهای
ایشان را بتو تحریضیست بر مطلق عطوفت با رعیت و سیما
عطوفت خاص با ارباب مواسات وَاِنَّ

افضل

أَفضَلُ قُرَّةِ عَینِ الوُلاةِ اِستِقامَةُ
العَدلِ فِي البِلادِ وَظُهُورُ مَوَدَّةِ الرَّعِیَّةِ
و بدرستی که نیکوترین چیزی که موجب سرور والیان
میگردد مستقیم بودن عدالت در بلاد و ظاهر شدن
دوستی رعیت وَاِنَّهُ لا یَظهَرُ مَوَدَّتُهُم اِلّا
بِسَلامَةِ صُدُورِهِم و بدرستی که ظاهر میگردد آثار مودت
از ایشان مگر بسلامت سینهای ایشان از بیماری
بغض و کین وَلا تَصِحُّ نَصِیحَتُهُم اِلّا بِحَیطَتِهِم عَلی وُلاةِ
اُمُورِهِم و درست نمیشود نصیحت ایشان و سلامت دلهای
ایشان مگر بحمایت کردن و نگاهداری کردن ایشان بر
والیان امور وَقِلَّةِ استِثقالِ دُوَلِهِم
و گران نبودن دولتهای ایشان بر خاطرها و لفظ قلت

انجا معنی عدمست یا مگر اشارتست بانکه کم میباشد
که والی بر دلهای رعیت هیچ گران نباشد پس
چنان کند که کم گران باشد چه عادت مردم اغلب چنان
باشد که از والی خشنود نباشند هرچند عطا کند و طرقی
ستوده عدل سپرد وَتَرْكِ اسْتِبْطَاءِ انْقِطَاعِ
مُدَّتِهِمْ و ترک دیر شمردن انقضاء مدت ولایا
فَافْسَحْ فِي آمَالِهِمْ وَوَاصِلْ فِي حُسْنِ الثَّنَاءِ
عَلَيْهِمْ وَتَعْدِيدِ مَا أَبْلَى ذَوُو الْبَلَاءِ مِنْهُمْ
پس فراخی ده در آرزوهای ایشان و پیوند کن در حسن
ثنا بر ایشان و کردار نیک ایشان و در شمردن
و ذکر کردن آنچه رنج برده اند و ظاهر ساخته اند از
از مساعی جمیله صاحبان واقعه و تجربه از ایشان را

فَإِنَّ كَثْرَةَ الذِّكْرِ لِحُسْنِ فَعَالِهِمْ تَهُزُّ
الشُّجَاعَ وَتُحَرِّضُ النَّاكِلَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ چه بدرستی که بسیار یاد
کردن نیکویی کارهای ایشان در نشاط و اهتزاز
می آورد دلیر را و ترغیب میکند بر اقدام حسن سعی
پس رونده را اگر خواست خدای باشد ثُمَّ اعْرِفْ
لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا أَبْلَى وَلَا تَضُمَّنَّ بَلَاءَ امْرِئٍ
إِلَى غَيْرِهِ پس بشناس برای هر یک از ایشان چون آن
در آن کار که بدان آزموده شده اند و نسبت بده رنج
و سعی کسی را بغیر او بسیار باشد که قومی خدمتی بزرگ
رسانند و قومی دیگر که تقرب و حرمت نزد ملوک
بیشتر داشته باشند آن خدمت از خود مجری کنند
و والی از راه ضعف تمیز و میل و انحراف آن قصه برای

تحقیق نماید پس کار قومی از قوم دیگر شناسد و
جزا در غیر موضع نهد رنج این را باشد و نفع آن را و کار این
کند و نام بر دیگری باشد و خدمت این ورزد و مزد دیگری
برد پس موجب آن گردد که ارباب بلاد و صاحبان
خدمتها از انصاف والی مایوس گردند و دل
بگردانند و نیتها فاسد سازند قومی دیگر که هم بی تمیزی
و حق ناشناسی ملک دانند رغبت در اقدام بر خدمات
و اقتحام مهلکات نکنند پس کار باختلال امور و زوال
دولتها کشد ولا تقصرن به دون غایة بلائه
که سعی هر کس کمتر از واقع منه و حق او چنانچه هست بشناس
و جزا او هیچ ناقص مساز که هر گاه پاداش کمتر از
عمل باشد رغبتها در آن افسرده گردد و کارها ناساخته

بماند ولا یدعونك شرف امرئ الی ان تعظم
من بلائه ما کان صغیرا ولا ضعة امرئ
الی ان تستصغر من بلائه ما کان
عظیما چون غالب عادت ولاة آن باشد که چون
بعضی از اتباع ایشان که بمجد و شرفی مشتمل‌اند خدمتی
خرد و رسانند آن را بزرگ شمارند و پاداش بزرگ
دهند و اگر بعضی از مردمان بیقدر خدمتی بزرگ
آورند آن را خرد شمارند و پاداش لایق نفرمایند
و این نیز مخالف قوانین عدالت باشد از قلت تمیز و
انصاف و از میل و انحراف خیزد و موجب فسردگی
رغبتها در خدمتها گردد پس چنانچه گفتیم هم باختلال
امور ملک کشد وصیت فرمود بخلاف آن و اردد

إِلَى اللهِ وَرَسُولِهِ مَا يُضْلِعُكَ مِنَ
الْخُطُوبِ وَيَشْتَبِهُ عَلَيْكَ مِنَ الْأُمُورِ
چون والیان باتفاق اجرای احکام عرف و شرع بایشان
موکول میبوده و خود بآن قیام مینموده‌اند در زمان
امام علیه السلام نیابة و وکالة مگر امور آن دیار که از ایشان
دور باشد که لابد آنجا بنیابت خود عامل و قاضی عادل
تعیین مینموده‌اند تا امور عرف از ضبط ملک و جمع خراج
و ترتیب امور لشکر و احکام شرع و قضا و فتوی
اجرا و امضا دارند پس امر میفرماید که بازگردان بسوی
خدا و رسول او آنچه کرداند ترا از کارهای مشکل پرخج
کردی از تحقیق حکم حق در آن و شبه کرد در تو از امور
ندانی طریق صواب و قانون شرع اقدس در آن

گران م

غرض آنست که نزد شبهها وقوف کند و بی علم رای
و هوای خود احکام شرعی امضا نکند فَقَدْ قَالَ
اللهُ سُبْحَانَهُ لِقَوْمٍ أَحَبَّ إِرْشَادَهُمْ
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا
الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ
تحقیق گفته است حق سبحانه برای قومی که خواست
ارشاد ایشان کند ای آنانکه ایمان آورده‌اید
اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول را
و خداوندان امر را از شما و هرگاه صاحبان امر
بقهر و غلبه و بغیر حق میان خلق حکم رانند [illegible]
باشند همچو خلفای باطل و ملوک جابر فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ
فَرُدُّوهُ إِلَى اللهِ وَالرَّسُولِ اگر اختلاف و نزاع کنید

درچیزی پس بازگردانید آن حکم را سوی خدا و رسول یعنی
امر خدای کریم و قول رسول امین انجا حکم گردانید پس
تفتیش و جستجوی قول خدا و رسول کنید نه بنا بر رای و هوای
خود نهند تا اختلاف و فتنه پدید آید فَالرَّدُّ اِلَی اللّٰهِ
اَلْاَخْذُ بِمُحْکَمِ کِتَابِهٖ وَالرَّدُّ اِلَی الرَّسُوْلِ
اَلْاَخْذُ بِسُنَّتِهِ الْجَامِعَةِ غَیْرِ الْمُفَرِّقَةِ پس رد بخدای
اخذ بمحکم کتاب او تعالی باشد نه متشابهات که
آن نزاع و اختلاف میان امت نکند بلکه قومی
که طالب باطلند و از حق مایل طلب کنند متشابهات
قرآن تا راه فتنه و اختلاف بگشایند کما قال تعالی
فَاَمَّا الَّذِیْنَ فِیْ قُلُوْبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُوْنَ مَا
تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ و رد بسوی رسول اخذ بسنّت

رفع

سنت او علیه السلام که جامعه است مردم را بر سبیل
متعین حق نه جدای انداز نده و اختلاف اندوزنده پس
واجب شد که در سنت او علیه السلام حکم فصل و قول
قطع یافت شود در هر امور که اختلاف و تنازع افتد
مردم را دران ولیکن گوییم ازین لازم نیاید که امت را نزاع
در سنت نشود چنانچه لازم نیاید انکه امت را نزاع در کتاب
نباشد پس اگر نزاع در سنت باشد رفع نزاع بچه باشد
جواب رفع نزاع در کتاب بسنت باشد که مفسر و مبین باشد
و رفع نزاع در سنت بقول امینان دین و عالمان
بعلم الیقین باشد که قول ایشان برای بیان سنت همچو
سنت باشد برای بیان کتاب پس اختلاف امت بعد از
حضرت نبوت بدیشان باز گردد پس گوییم روا

نباشد بازگشتن نزد اختلاف و تنازع مگر بقول کسی
که نزد او حکمی فصل باشد جمع کننده یعنی البته رفع اختلاف
کند در هر نزاع نه تفریق دهنده و این کس باجماع مرکب
و باتفاق خاصه و عامه مگر بعضی از متعصبین جاهل و نا منصفین
بعد از رسول علیه السلام بنیابت او و بتلبس بعلم او حضرت
امیر است علیه السلام و اهل بیت او که امامان بحق بودند
علیهم السلام که برای هر نزاع پیش ایشان حکمی و علمی هست
از کتاب خدای تعالی و سنت رسول علیه السلام که آن حکم
کران اختلاف رفع کند و میانجی بفصل کند و بغیر ایشان
علیهم السلام این دعوی هیچکس از خلفای باطل جاهل و علمای
ایشان از مجتهدین اربعه و غیر آن نکرده و بالجمله تخلاف
معلوم است که نزاع و اختلاف آنجا رفع شود که اختلاف

و نزاع نباشد و حکم قطع آنجا معلوم باشد و آن نزد خدا
و رسول باشد یعنی محکمات کتاب و سنت و چون
عرض کرده شود و آن نزاع رفع نشود از قصور علم ایشان
و عدم احاطت بر آن اکنون تدبیر چه باشد تدبیر این
باشد که ملاحظه و تتبع نمائیم آیا کسی در جمله علمای
امت باشد که او را علمی محیط واسع غیر قاصر بمحکمات کتاب
و سنت باشد یا نه و واجب باشد که بعد رسول
چنین کس بجای او باشد و علی ای تقدیر البته این
کس نباشد بهیچ قول مگر علی ابن ابی طالب و هم این
دعوی نکرده است جز او هیچکس و اقل باب فی الباب
هیچکس شک نداشته که علم او اتم و اوسع
بوده و علم او باهل بیت او انتقال یافته پس در

بر کتاب و سنت ه

حالات نزاع و اختلاف رجوع بعد از خدا و رسول
بر قول او باشد و اهل تفتیش که انجا اختلاف نباشد
نه بر قول آن قوم که اختلاف پیش ایشان از همه جا بیشتر
باشد مثلا میان علمای عامه از مجتهدین اربعه و غیرهم
اختلاف چندان باشد که بیش از ان متصور نباشد
بلکه پیش هر یک بانفراده مثلا ابو حنیفه که او را
در اقوال خود چندان اختلاف و نزاع باشد
که عالمی را در اختلاف افکنده و مادهٔ همه نزاعهای عالم
باشد و مثلا عمر که گفت حکم کردم در جد بصد قول
و اگر زنده بمانم بیش کنم پس ای منصف چون روا
باشد نزاع انجا بری که اختلاف انجا از همه جا
بیش باشد یا دوا از انجا جویی که درد از انجا بیش

بیش از همه جا باشد یا نشان راه از کسی پرسی که
از تو گمراه تر باشد و غایت بی شرمی باشد اهل
این جماعت اگر دعوی کنند که اختلاف و دعاوی
پیش ایشان برند تا ایشان حکم فصل باز نمایند و آن اختلاف
رفع کنند که این نزاعها همه از جانب ایشان پیدا گشته
چو بکه بر سر هر ترا ده ریش هست مرمت بر خویش باید کار بست
باری بر همه کس معلومست که تا معتقد درست باید نزاع
و اختلاف و حیرت و اشتباه خود در دین نزد کسی
بردن که انجا امید رفع و دوای آن باشد نه جایی که
این مرض از همه جا فراوان تر باشد و البته این قوم خلاف انجام
خلفا و علمای عامه نباشند که خود نیز معترف باشند
که خلاف پیش ایشان بیش از همه کس است و جز امامان حق

دان که بحکم وصایت علم کتاب و سنت بایشان میراث
رسیده هیچکس دعوی علم قطع و حکم فصل در جمیع مسائل
و احکام نکرده پس واجب آمد رجوع بایشان کردن بعدی
چون ایشان سر در نقاب احتجاب کشیدند همانگونه
اختلاف و اشتباه که عامه ناس را در کتاب و سنت
بود هم در احکام و روایات ایشان پدید آمد انجا ناچار چون
کسی نماند که حکم فصل تواند و نزاع نزد او رفع شود
هم رجوع بقول مجتهدین یا بعض ایشان نمودند تا مهما امکن
اختلاف و نزاع رفع کنند و فی الجمله چون حق سبحانه
و تعالی امر نمود و اعلام فرمود بر طبق حکمی و مصالحی
که در نفوس و فطرتها کامن و مدخر است با آنکه چون نزاع
کنیم و اشتباه افتد در دین باز گردانیم آن نزاع انجا که

حکم

حکم فصل در آن باشد پس واجب آمد مهما امکن نزاع جایی
بریم که علم کتاب و سنت آنجا تمامتر باشد و اهل
بیت رسول ع بخلاف و اشتباه این امر را شایسته
تر بودند که علم از رسول یافته بودند و اوصیا
بودند بقول سنی و شیعی الا بعض متعصبین از ناصبین
که قول ایشان التفات را نشاید پس ما بهدایت الله
تعالی اختلاف خود بر علم قطعی شامل ایشان علیهم السلام
عرض کنیم و این در حقیقت عرض کردن بر کتاب و
سنت باشد چه کتاب و سنت را ایشان حافظ
و جامع باشند و دران علم راسخ و چون این اشتباه
با آن هم رفع نشود حق عز و جل بعذر ما بیند کاشف علم
باشد باری روا نباشد که دست از متابعت

قومی که علم قطعی بکتاب و سنت نزد ایشان باشد
بداریم و نزاع و اشتباه خود پیش قومی دیگر هیچ خود
نادان و حیران بریم مثال اینحال آن باشد که جماعتی
مثلا در راه حج در بادیه راه گم کرده باشند و در بیابان
بی آب و نان متفرق شده هر یک بسمتی و جانبی گرفته راه
گم کردگان همه طالب کسی باشند که بلد راه باشد
و آن راه را البته داند پس دیدیم مردم در بیابان
هر کدام بسمتی روانند یک یک و دو دو و سه سه
راهی گرفته اند سرگردان و حیران و مترددند میروند و باز
میگردند و متحیروار در راه نظر میکنند و نشان راه میجویند
ما نیز بر مثال ایشان در آن بیابان سرگردان گشته ایم
نزدیک هر کدام از ایشان آییم و باستغاثت و نفیر

راه طلبیم بینیم که ایشان نیز هیچو ما راه گم کردگان
و کشتی شکستگانند هائم و سراسیمه راه میجویند پس امید
از ایشان ببریم و ببینیم که فوجی مطمئن و آسوده جاده
گرفته اند و بی تشویش و تحیر میروند مسرور گردیم و
باامید تمام سوی ایشان بتازیم و دنباله ایشان گیریم و
خود را با ایشان ملحق گردانیم و از عقب ایشان بتازیم و
چشم بر گرد ایشان داریم ثُمَّ اخْتَرْ لِلْحُکْمِ بَیْنَ النَّاسِ
أَفْضَلَ رَعِیَّتِکَ فِی نَفْسِکَ پس اختیار کن برای حکم میان
مردمان بهترین رعیت را پیش تو باین صفات و شروط
که مذکور میسازد مِمَّنْ لَا تَضِیقُ بِهِ الْأُمُورُ از آن
کس که تنگ نشود بر او کارها پس از عهده تواند بر آید
و بعضی از آن نداند و قول ابی بکر دعوی و اقیلونی

از ین مقام باشد وَلَا تُمَحِّکُهُ الْخُصُومُ و غالب نباید
بر خصمان بلجاج و کوشیدن از قلت ذکا و علم و زلل
در حکم یا از ضعف نفس و قلت انفاذ یا از انواع از ین چه
موجب مغلوب و مبهوت شدن و ملزم گشتن ارباب
خصومات باشد عامه و خاصه نقل کرده اند که شخصی در زمان
عمر بمرد و از دو برادر ماند مادری و دو برادر دیگر پدر و
مادری برای نزاع میراث نزد عمر آمدند و قصه بگفتند
عمر ثلث آن میراث را برای دو برادر مادری حکم کرد و
برای دو برادر اعیانی چیزی نفرمود از انجا که
بود نسبت مادر در میراث مقدم است بر نسبت پدر
لهذا برادر مادری در میراث سابق بر برادر پدری
باشد آن دو برادر دیگر که خود را مختص میدانستند بی شرکت

غیر گفتند یا امیر هَبْ اَنَّ اَبَانَا کَانَ حِمَارًا فَاَشْرِکْنَا
بقرابة اُمِّنَا یعنی ای امیر تو انگار که پدر ما خر بود و هیچ نسبت
او منظور مدار چنانچه خر نسبت قباحت اسب بیگانه
باشد باری ما را شریک بساز نسبت مادر چه ایشان را
غیر نسبت مادر نیست و آن نسبت ما را نیز هست عمر
شرمنده گشته و ایشان را شریک گردانید و این مسئله را
حماریه و مشترکه و مشرکه گویند و قصه مغالات در صداق
هم مانند انیست و امثال انها وَلَا يَتَمَادَى
فِي الزَّلَّةِ وصف سیم آنکه پایداری نکند در زلت
وخطا و در ان دراز نکشد چون آدمی بی زلت نمی باشد
پس از شروط صلاحیت حکم آن باشد که شخص متمادی
بر زلت نباشد بلکه از خطای خود رجوع کننده باشد

و وقت عثار اعتذار آرنده و این صفت او چنین باشد
ولا یحصر من الفیء الی الحق اذا عرفه و درمانده نشود
از بازگشتن بسوی حق چون عارف شود و بآن بعد از غفلت
و جهالت یعنی چون بر زلت خود اطلاع یابد یا او را
اطلاع دهند از آن بازگردد و آن خلل تدارک نماید نه آنکه
بر آن زلت مصر باشد از غایت غفلت و سوء تامل و
تدبر یا از عناد و استکبار و لجاج یا از ناموسی
باعتقاد آنکه رجوع از آن حشمت و جاه او را ضرر رساند
و فرق میان این دو صفت آنست که مقتضای صفت اول
آن باشد که شخص همه وقت بخطا و غفلت خود عارف
و مستبصر گردد و مقتضای ثانی جز این نیست که چون
عارف گردد لجاج و مکابره بر باطل ننماید و رجوع او را

سخ

سخت و دشوار نیاید و از اینجاست که گفته اند الرجوع
الی الحق خیر من التمادی فی الباطل و احوال عثمان و احداث
او از این بابست و بدانکه کلام قومی که بحکمت منسوبند در این
باب موهم آنست که صواب آن بود که ارباب جاه و اصحاب
حشمت و متعینان و مقدمان قوم چون رایی اندیشند و
حکمی نفاذ دهند و حرفی بر زبان آورند پس فساد و خطاء
آن بر ایشان ظاهر گردد زود از آن رجوع نکنند
و خطاء خود واضح نگردانند و خود را رسوا نسازند
و غلط کار ننمایند تا حشمت و شکوه ایشان در دلها
کم نگردد و اعتقاد مردم با ایشان فاسد نشود و این سخن
از بعضی وجوه و در بعضی مواضع حق باشد مثلاً از مال
خود عطایی کرده باشد بگمان استحقاق و خلاف

آن ظاهر شود یا عفو کرده باشد از حقی که او را بوده است
بسببی که در ان بازی خورده باشد و مانند این امور را آنجا
که حکم شرعی نباشد و حق کسی ضایع نکرد و ضرری بملک
و ملت را نرسید و درین باب نقلها باشد از خداوندان
ناموس پرور زبانها مذکور است که تاجری معروف
بشناخت جواهر الماسی بمبلغی خطیر بخرید و وقت زر شمردن
آن الماس در دهن افکند و آن قطعه نبات بود و با الماس شبیه
ساخته آب شدن گرفت خواجه رعایت ناموس را
هیچ بر زبان نیاورد و تمام زر بر بایع بشمرد و دندان
بر تلخی آن لقمه بفشرد و آن غصه شیرین تر از نبات فرو
خورد و اما در مثل این امور اصرار بر غفلت و تمادی در آن
روا نباشد هر چند در بعضی مواضع بحسب ظاهر رجوع

ازان

ازان حکم و رای موهم آن معانی کرده که گفته شد و
این مانند آن باشد که ملوک جابر تشدید سلطان خود
تقبل حرام کنند و مانند آن و عقرب انجا مذکور خواهد
شد و نهی ازان خواهد نمود و بر مثال دیگر تسویلاتست که
شیطان آدمی را میکند مثلا وعده فقر که شیطان
آدمی را از عطا و انفاق منع کند باین حیلت که او را از فقر
بترساند و او را وعده دهد که چون مال بخشی بفقر گرفتار
شوی بشهادت حق سبحانه و تعالی که الشیطان
یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ وَیَأْمُرُکُمْ بِالْفَحْشَاءِ و لا تشرف نفسه
عَلی طَمَعٍ شرط پنجم آنکه نفس او مشرف و مایل
بطمع نباشد مخفی نیست که هر جا طمع بال بر چشم کسی
گسترد آن نظر از مشاهده حق در حجاب غیبی ماند و مو

[illegible]

و درین باب حکایات بسیار آورده‌اند و از آن حضرت
منقولست هم درین کتاب فرموده اکثر مصارع
العقول تحت بروق المطامع پس هر حاکم
و قاضی که مایل بطمع گردد اگر از عِلم خود از اهل
دین باشد و خواهد بر طبق حق حکم کند نتواند که حق بروی
ملتبس و مشتبه گردد و لا یکتفی بادنی فهم دون
اقصاه و اکتفا نکند در حکم میان خصوم باندک فهمی بی
رسیدن به پایان بلکه استقصا کند و بپایان رساند
اوقفهم فی الشبهات شرط هفتم آنکه توقف
کننده ترین ایشان باشد در شبهتها شرط مومن آن
باشد که در همه امور از شبهات احتراز نماید و تمسک
به بینات و محکمات کند و اخذهم بالحجج فرا گیرنده

ترین ایشان باشد بحجتهای واضحه نه بشبهتهای
مزوره یعنی این هر دو جمله نازل منزله یک صفت باشند
و تحقیق و تحدید یک حالت نمایند و اقلهم تبرما
بمراجعة الخصم و کمترین ایشان در دلگی و ملول
و ملول گشتن بسبب مراجعت خصم در مرافعات و
بسیاری مناقشات و لجاج ایشان آری آنکه حوصله‌اش
ضعیف باشد و خلقش تنگ شایسته حکم نباشد
واصبرهم علی تکشف الامور و صابرترین ایشان بر مشقت
تفتیش و روشن ساختن حقیقت حال این دو صفت
نیز از وجهی با هم باز گردند و نازل منزله یک صفت باشند
جمعی از قصاص از آنجا که در علم فقه خوانده باشند مثلا
البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر مرجاو

با ایشان رسد بی تامل و کشف منکر را قسم دهند کاینا
من کان هر چند فاجر بی دین باشد و اگر بعضی بتدبیر
و تفتیش از روی علم و بصیرت دران کرده شود و بطلان
منکر واضح گردد یا بینه از مدعی بی تامل مسموع دارند
با آنکه موضع محل نوعی از تهمت باشد و اگر دران باب چیزی
از تدبیر و تفحص کار رود و حقیقت برخلاف شهادت
ظاهر گردد مانند تفریق شهود و امثال آن و این اهمال
موجب اضاعت بسیار حقوق و فساد بسیار امور و خطا
و بیداد گردد و هر که قضایای حضرت امیر علیه السلام
خوانده باشد حقیقت آنچه گفتیم داند وَأَصْرَمَهُمْ عِنْدَ
اِتِّضَاحِ الْحُكْمِ و قطع کننده ترین ایشان بر حکم نزد
روشن شدن حق بسیار باشد که امر خصمین تیره و حاکم معلوم

گردد و حکم شرعی متبین و او در اجرای آن و حکم فصل دران
تعلل نماید و تعویق اندازد از ضعف رای و سستی عزیمت
یا ملاحظه دیگر پس موجب سرگردانی مردم و امتداد
منازعات شود و بدین سبب ضرر عظیم بناس عاید گردد
مِمَّنْ لَا يَزْدَهِيهِ إِطْرَاءٌ وَلَا يَسْتَمِيلُهُ إِغْرَاءٌ
از آن کس که متکبر نگرداند او را مبالغه در ثنای او و میل
نگرداند او را بیکی از دو جانب ر انگیختن کسی و
ترغیب کردن او را وَأُولَئِكَ قَلِيلٌ و این گروه بصفات
مذکوره کم باشند پس در طلب ایشان غایت اهتمام باید
گماشت ثُمَّ أَكْثِرْ تَعَاهُدَ قَضَائِهِ
پس از آن بسیار کردن خبردار بودن و وارسیدن قضایای
او برای احتیاط تا مباد از ایشان حیفی یا خطایی

تَعَهُّد

واقع گردد و تدارک آن نشود و این نوع عی اغرای ارباب طمع

باشد وَافسَح لَهُ فِی البَذلِ مَا یُزیلُ عِلَّتَهُ (یُزیح نخ)

وَتَقِلُّ مَعَهُ حَاجَتُهُ اِلَی النَّاسِ و فراخ

گردان از برای ایشان در عطا آنچه زایل گرداند علت

او را از فقر و شکستگی و غیر آن بالجمله آنچه در مؤنت

آن کار باید تا آن کار ضایع نماند و کم گردد با آن عطا

واسع حاجت او بسوی مردمان تا او را بهانه و باعثی

بر گرفتن رشوه نباشد و حکم براستی تواند کردن

و گفت کم باشد حاجت او و نگفت نباشد حاجت او

چه آدمی هرگز بی حاجت نگردد و اگر گردد از فسحت

بذل نگردد بلکه از قناعت نفس گردد و مع ذلک وضع

قلت در موضع عدم از بیست معهود و سیما در لغت

عرب وَاَعطِهِ مِنَ المَنزِلَةِ لَدَیکَ مَا لَا یَطمَعُ فِیهِ

غَیرُهُ مِن خَاصَّتِکَ و بده او را از منزلت

نزد خود آنچه نتواند طمع کرد در آن یعنی از آن غیر او

از خاصان تو چنانچه لازمست تعاهد نمودن قضای او

و سد فقر و حاجت او و بمال لازمست او را اعتبار

فرمودن و حرمت نمودن و منزلت افزودن تا حاسدین

طمع نتوانند کردن در او بدگویی و سیما خاصان امیر

لِیَأمَنَ بِذَلِکَ اغتِیَالَ الرِّجَالِ لَهُ عِندَکَ

تا ایمن باشد باین سبب از آنکه ناگاه او را نزد تو

ضایع گردانند و در بلا و هلاک افکنند زیرا که چنین کس را

دشمن و حاسد بسیار باشد و چون منزلتی خاص نداشته

باشد ایمن نماند و مردم طمع در ضایع ساختن او کنند

وبدان کشد که از ان ترس الحکام حقه اجرا نکند و نسبت
بخاصان میل و تقیه کند فانظر فی ذلك نظرا
بلیغا فان هذا الدین قد کان اسیرا
فی ایدی الاشرار یعمل فیه بالهوی وتطلب به الدنیا
ونظر کن در انچه فرمودم در اختیار قضاة و مراعات
صفات و اداب مذکوره نظری بلیغ و رسا چه بدرستی
که این دین بود پیش ازین بتحقیق اسیر و گرفتار در دستهای
اشرار یعنی والیان سابق برا و در محمد بن ابی بکر عمل
کرده میشد بان و دنیا یعنی از راه تلبس بدین دنیا طلب کرده
دانه دین دام صید دنیا ساخته و دانه دنیا صید دین
نساخته و این بسیار قبیح تر از ان باشد که شخص صید مرغ
دنیا هم بدانه دنیا کند چه آن مستدعی ریا و اضلال

در او بهوای طبع و طلب کرده میشده

وتزویر و نفاق نباشد بخلاف این و حکیم غزنوی گفته
باری ازین شکار زشت گریز مرغ دنیا بدام دنیا گیر
ثم انظر فی امور عمالك فاستعملهم
اختبارا بعد از وصیت در امر قضاة
وصیت بامر عاملان میفرماید یعنی پس نظر کن در امور
عاملان خود پس ایشان را عمل بفرما از روی آزمایش
شارح گوید یعنی باید عامل از اهل تجربه باشد عملها
کرده و آزموده شده و میتواند مراد آن باشد
که او را امتحان نموده باشی و دیانت او دانسته
و در بعض نسخ اختیارا آمده از اختیار یعنی بگزین کس
بعمل بر وجه اختیار و مصلحت و استحقاق کنی
ولا تولهم محاباة واثرة و کمار برا عمال

مردم را بر وجه محاباة یعنی عطا دادن و بر وجه اثره یعنی
اختیار کردن از هوای طبع شارح بحرانی گوید مراد
از محاباة آن بود که مردم والی را مال رشوت دهند
یا قبول کنند و عملها گیرند چنانچه عادات والیان
جاریست پس آن عمل بر وجه اثره دهند یعنی باستبداد
و استقلال رای خود بی مشورت و تحری و تواند مراد
آن باشد که دادن اعمال باید از روی عطا و اثره باشد [اجتهاد]
یعنی از آنکه میل با و داشته باشی عمل عطا کنی و آن نعمت
او را بخشی بی تحری و اختیار اصلح و احری و
اَثَرَه محرکة و اُثره و اثره اسم باشد از استیثار
لِنَفسِهِ اَو لِوَلَدِهِ عَلیٰ اَصحابِهِ هر گاه چیزی برای خود یا
فرزند خود بگزیند و با اصحاب انصاف در آن مرعی

ندارد

ندارد پس هر چه شخص خود را یا دیگری را بدان اختصاص
دهد بی استحقاق و انصاف اثره باشد و هم اسم
باشد از استئثار بالاَمرِ یعنی خود و پسران کار کرد
و میل خود اختیار کرد فَاِنَّهُما جِماعٌ مِن شُعَبِ
الجَورِ وَالخِیانَةِ و در بعضی نسخ چنین است فَاِنَّ المُحاباةَ
وَالاِثرَةَ جِماعٌ و در بعضی نسخ فَاِنَّهُم بنظر آمده یعنی چه
این محاباة و اثره جمعیت از شعبهای جور و خیانت چه والی
هر گاه در تعیین عمال تحری و اختیار ترک دهد و میل بهوای
طبع کند و اغراض فاسده از اخذ مال و غیره منظور دارد
جور کرده باشد و از عدل بیرون شده و راه خیانت
سپرده باشد و امانت امت ضایع گذاشته و
تَوَخَّ مِنهُم اَهلَ التَّجرِبَةِ مِن اَهلِ البُیُوتاتِ

وَالحَیاءِ

اَلصَّالِحَةِ وَالْقَدَمِ فِی الْاِسْلَامِ الْمُتَقَدِّمَةِ و
طلب کن از ایشان برای عمل صاحبان تجربه و حیا را از نهار
که صاحب خاندانها هنکواند و ایشانراست در اسلام
قدم پیشی کرفته که رعایت حق ایشان در اسلام
واجب باشد و اکرام و احترام ایشان لازم درین
کلام چند حکمت رعایت شده اوّل تجربه بکار بستن
چه کار فرمودن ناآزمودکان و خامان از خامی
و ناآزمودکی باشد چه عملها در دست ایشان ضایع ماند
و همچنین پرورش دادن بی شرمان و بی باکان لئیم
اصل که ایشان از هیچ مانعی نباشد هم از بیخردی و
ناآزمودکی باشد چه حیا حارس و حاجز اکثر قبایح
و معاصیست و شخص بی حیا چون اسب حرون و سرکش
نکهبان نفس

مخلوع

مخلوع العنان باشد و مرد باحیا چون اسب باشد که
سر آموخته باشد و رایض دانا او را عنانداری نماید
و تواند ذکر این دو صفت باهم برای تعیین حد وسط باشد
از دو طرف افراط و آن آزرم ناآزمودکان باشد
و تفریط که بی آزرمی مطلق باشد چه اکر شخص
باشرم تجربه دیده نباشد و با حوال مردم نرسیده
از شرم در حد فاحش ماند و دران اختلال امور و
اضاعه حقوق باشد و چون تجربه یافت آن صفت از
افراط با وسط آمد پس اکر حیا با تجربه قرین آمد تا تعیین حد
عدالت دران بکند نماید و همچنین قدمی که صاحبان خاندانها
قدیم و شرف نفیند غالب اوقات نیک نهاد و مهذب
نفس و باحیا و صلحا می باشند و لابد برای رعایت ناموس

مخلوع العنان
بالجام راکویند
رایض کسی که تعلیم اسب کند

خانواده خود از جور و قبایح و آنچه موجب نکال دنیا باشد
اجتناب میکنند و حکمتی دیگر در نصب ایشان آنکه تفوق و
تقدم ایشان بر خاطر مردم گران نباشد و حسد و منافست
با ایشان کمتر نمایند و حکمتی دیگر آنکه چون از ایشان
زللی صادر گردد و تنبیهی و تادیبی واجب آید ادنی
تادیبی و استخفافی کفایت باشد و مردم فرومایه را
آن حد کفایت نکند و محتاج سیاسات دیگر شوند
و بعضی از ملوک در رعایت این شروط باقصی الغایة
مبالغت نموده اند و اصلا اعمال با اراذل و اسافل
ناس جز ارباب شرف و قدم خاندان نداده اند
و قصه نظام الملک وزیر سلطان ملکشاه درین
باب مشهورست در کتاب حسن سیرت ایراد کرده آمده است

الاشیاء عند الملوک راس صار ذنبا و ذنب صار
راسا و بدانکه این امور حکمهای کلی و قطعی نیست بل حکم اغلبی
و اکثریست و کلمات خطابیست و بسیار باشد که شخص
از ارباب بیوتات قدیمه و اعراق شریفه بر صفت لئیمان
و بدگوهران باشد و بر عکس و خود نظام الملک صورت
نقض کلیت این قضیت باشد و همچنین واجب باشد در رعایت
حکمت از راه حق گزاری رعایت حقوق سابقه بیوتات
که تقدم در دین و خیر دارند و هم در تفویض اعمال بدیشان
آن حکمتها که گفته شد مرعی باشد فَاِنَّهُمْ اَکْرَمُ
اَخْلَاقًا وَاَصَحُّ اَغْرَاضًا وَاَقَلُّ فِی الْمَطَامِعِ
اِشْرَافًا وَاَبْلَغُ فِی عَوَاقِبِ الْاُمُورِ نَظَرًا
چه این قوم کریمتر و نیکوترند در اخلاق و عادات و

صحیح‌تر در غرضها و منظورداشتها و حکمت اعراض
بعین مهمله باشد یعنی صحیح‌تر و بی‌عیب‌تر آنکه از روی
عرضها و ناموسها یعنی ننگ بر نام خود روا نداشته‌اند
و کمتر آنکه از روی شره شدن بر طمعها و رساترند از
روی تأمل و نظر در عاقبتهای امور و رعایت ناموس
و حمایت نام و ننگ و اینجا حکمتی دیگر هست مناسب
این مقام مذکور میگردد و آن آنست که واجب باشد
در حکمت این سیاست رعایت مناسبت میان
عمل و عامل نموده علما را باندازه ناس دهند که کارهای
بزرگ بخردان فرمودن و کارهای خرد ببزرگان
حوالت نمودن از بعضی ملوک که دولت او بزوال
آمده بود از سبب زوال دولت او پرسیدند

موجب زوال ملک است

گفت

گفت کارهای بزرگ بخردان کان حوالت کردم
و کارهای خرد با بزرگان فرمودم آن هر دو کار
ضایع ماند بزرگان از علو همت سر بدان کارهای خرد
فرو نیاوردند و خردان از ضعف حوصله و پستی
همت کارهای بزرگ نتوانستند نمود پس هر دو
کار ضایع ماند و بزوال دولت کشید ثُمَّ اَسْبِغْ
عَلَیْهِمُ الْاَرْزاقَ پس تمام و وافر گردان رزقهای
ایشان را تا ایشانرا موضع حاجت نماند مانند آنکه در قضاة و جهت
بان شد فَاِنَّ ذٰلِكَ قُوَّةٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِصْلاحِ
اَنْفُسِهِمْ چه اسباغ رزق ایشان موجب قوت
ایشانست بر طلب صلاح نفسهای خود وَغِنًى لَهُمْ عَنْ
تَناوُلِ ما تَحْتَ اَیْدِیهِمْ و بی‌نیازیست مر ایشانرا

از گرفتن و خوردن آنچه در زیر دستهای ایشانست
از مال مسلمانان وَحُجَّةٌ عَلَيْهِمْ إِنْ خَالَفُوا أَمْرَكَ
أَوْ ثَلَمُوا أَمَانَتَكَ و حجت بر ایشان اگر مخالفت کنند
امر ترا یا رخنه اندازند و شکستند بخیانت امانت ترا
ثُمَّ تَفَقَّدْ أَعْمَالَهُمْ وَابْعَثِ الْعُيُونَ مِنْ أَهْلِ
الصِّدْقِ وَالْوَفَاءِ عَلَيْهِمْ پس تفقد اعمال ایشان کن یعنی
اعتماد بر حسن ظن با ایشان مکن و بگمار جاسوسان از اهل راستی
و وفاداری بر ایشان با تجسس امور ایشان کنند و
آنرا براستی بتو انها کنند نگویی که تجسس در دین منهی عنه است
و هر کس خبر مردم فاش کند ساعی باشد که آنچه منهی
عنه است تجسس در اموریست که ضرر آن مقصور بر فاعل او
باشد و اما در امثال امور عامل از ظلم و عدل و انصاف

و حیف منهی عنه نباشد و افشاء آن چیزها برای اصلاح احوال
عباد و سعادت و بدگویی نبود و مع ذلک پیشتر
اشاره کردم که وجود این طبقه بی مصلحتی نباشد
که اگر برای خود خبر نباشند غالبا برای دفع بدگان
خبر باشند و چون بدیشان حاجت افتد باید قول
نیک تر ایشان که بصدق و دیانت نزد دیگر باشند
مسموع و معتبر باشد فَإِنَّ تَعَاهُدَكَ فِي السِّرِّ
لِأُمُورِهِمْ حَدْوَةٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِعْمَالِ
الْأَمَانَةِ وَالرِّفْقِ بِالرَّعِيَّةِ چه درستی
که تعاهد نمودن و باخبر بودن تو در پنهان از امور عمال
را اندنست و باعث بودنست ایشانرا بر کار داشتن
امانت و نرمی و مدارا کردن با رعیت و مثل این و نصیحت

در باره قضاة نیز فرمود مخفی نماند که هیچ سببی در
تحفظ عمال از جور و حیف و تجنب از اطلاع و تعهد ولاة امم
ایشان را نباشد چه هرگاه والی از کار ایشان
هیچ خبر نیابد رفته رفته بر حیف و ظلم دلیر گردند
و از راه عدل و انصاف بگردند پس باید والی
دیوان مظالم عباد علی الاطلاق بر دست ایشان نهند
و از کار ایشان بیخبر باشد و این طریقه ملوک جابر باشد
که برای طلب راحت هیچ تعرض بداد خواهان نکنند
و ایشان را با عمال خود حوالت کنند و بسیار باشد
که شکایات ایشان از عمال باشد بدیوان مینشیند از
فرمان داد که شاید ز دیوان بود داد او و وضع منهی
و جاسوس از روی این مصلحت بزرگ روا و صحیح باشد

هرچند بنفسه تفتیش اخبار مردم حسن باشد و ملوک باتقی
از ارباب عقل و تدبیر و رای رزین و دین متین این خصلت
را ملازم بوده اند و بمعاونت این حکمت ابواب عدل و
انصاف بر روی رعیت گشوده اند و درین باب
حکایات بسیار آمده از انجمله آورده اند که در عهد
معتضد خلیفه یکی از منهیان او براهی میرفت با مردی
رفیق شد از وی آثار ضر و اندوه شدید فراست
نمود استکشاف حال او نمود و بعد از ابا و امتناع حال
خود با او شرح داد و قصه پرغصه با او در میان نهاد
گفت من مردی با ثروت بودم از اهل خراسان اموال
خود نقد کرده بعزم حج قاصد بغداد شدم و از خوف
بادیه نقد خود در دو آقابه کرده در بغداد نزد صرافی

امانت نهادم و چون حج بگزاردم عزم غزو نمودم
چند جراحت بروی من رسید و در دست کفار اسیر
گشتم و بعد از مدتی مدید خلاص شده ببغداد آمدم
و آن مال از قاضی امین بخواستم انکار آن آورد و استبعاد
نمود با او مدتی مدارا کردم و برفق باز خواستم امانت
خود منکر گردید و همچنان بر انکار مصر بود تا مرا
تهدید و وعید کرد و خواست مرا مکروهی رساند از
خوف ترک دادم و از بغداد بیرون آمدم تا سر خویش
گیرم و راه غربت در پیش گیرم و روی بوطن خویش نهادم
منهی در حال آن خبر با خلیفه انها نمود خلیفه او را امر نمود
که آن شخص را در سر بخدمت فرستند چون بیامد و با
خلیفه حال خویش بگفت او را امر فرمود که آن را با هیچکس

نگوید و چند وقت بیرون شهر جایی آسوده باشد
پس با قاضی لطف و اکرام بفرمود و در تبجیل و احترام او
مبالغت فرمود پس او را بخلوت بطلبید و با او
در میان نهاد که او را تا مال در امر فرزندان و عاقبت ایشان
بخور و خواب کرد اندیشه و چون لابد قایم مقام خلافت
خبر یکی از ایشان خواهد بود و با سوقی فرسوده اقدام ضرور
قهر و هدف سهام محنت و شکی خواهند بود درین شبها
رای صواب در آن باب اندیشیده ام و غیر تو کسی را
محرم آن راز ندانسته خواهیم که نصیبی از مال و زر
و سیم در موضعی حصین نزد مردی امین نهیم تا آن مال
ایشان را روز ضرر و فاقه ذخیره باشد و برای نخستی
عهده و مرا از همه خاصان بهیچکس حسن ظن و اعتمادش از

تو نباشد فلان شب منتظر باش که من خود پنهان پیش تو می
آییم و موضعی تعیین نماییم تا آنجا سردابی بسازی و
آن مال شب مردی امین محرم آنجا می آورد آنجا نهی
و سر آن پوشانی و راه او پدید و دگر دانی قاضی
خدمت کرد و بیرون آمد با خاطری مسرور و دلی
در خوشی و امیدواری معمور اقبال همیون فال مژده
رزق بی احتساب بگوش امیدش رسانیده دولت
بی شمار بشارت نعیم بلا اند ازینها بخانه فیض استماع
آورده شبها تا صباح نخفتی و روزها خبر حدیث آن
بشارت با خود گفتی تا خلیفه شبی پنهان بخانه قاضی شد
و موضعی تعیین نمود و قاضی آن عمارت آماده کرده منتظر
رسیدن آن اموال بود و درین حال خلیفه کسی را در سر پنهان

بخواند و آن مرد را طلب کرد و او را القصه مود تا نزد
قاضی رود و آن مال از وی بطلبد و اگر ندهد فریاد
و نفیر در گیرد و او را بخلیفه تحذیر کند آن
شخص چنین کرد و چون قاضی حال را بر آن منوال بدید ترسید
و از بیم فوت آن مال موعود در خود بلرزید یکی از دو
اقرار کرد و آن را حاضر ساخت شخص آن آفتابه با صورت
قضیه بخدمت خلیفه آورد خلیفه قاضی را بخواند و بعد از
تبیین و توضیح آن مقدمه قاضی را نکال و عقوبت
فرمود و آن شخص حق خود یافته خشنود باز گردید و شاید
در بعضی خاطرها شبهه افتد که چون مردم این زمان قاصد
باشند و نادرست و بی اعتماد از آن رو ارباب
دولت این عهد شوانند منهیان صادق بر عمال گماشت

و این رای صواب نباشد و البته احوال زمانه
از ماضی [گذشته] و غابر [آینده] متشابه باشد و حرف شکایت از
زمان خود هم خصلتی است که همه اهل زمان بدان موصوف
بوده‌اند و نخست خطائی و مقبول هرگاه مقصود صواب
باشد از آن رو ارباب حق نیز این نوع شکایت از
زمان خود کرده‌اند و اقتضای آن نکنند که البته آن
شکایت مقصور بر آن زمان باشد و حضرت امیر علیه السلام
که این وصیت میکند خود شکایت از زمان خویش از
دیگران کرده اما شکایت از قوم کوفه غیر محصور است
و شکایتهای مطلق بسیار است از آن جمله این نوع
ابیات در دیوان اوست علیه السلام

هذا زمان لیس اخوانه — یا ایها المرء باخوان
اخوانه کلهم ظالم — لهم لسانان و وجهان
یلقاک بالبشر وفی قلبه — داء تواریه بکتمان
حتی اذا ما غبت عن عینه — رماک بالزور وبهتان
هذا زمان هکذا اهله — بالود لا یصدق فی شان
یا ایها المرء کن مفردا — دهرک لا تأنس بانسان

و هر که از روی بصیرت تأمل در احوال عالم و عالمیان
و اهل هر زمان کند این یقین بداند و از جمله امارات
بر بطلان این شبهه آن باشد که نه مبنی ملوک این زمان
جمعی معین داشته باشند از طلبه صلحا که احوال ملوک
دیگر و اوضاع مملکت ایشان بر راستی انها کنند و از
خوف و رعب در آن کذب روا ندارند پس چه بعید
باشد که قومی نیکان برای اصلاح عباد و بلاد ایشان را دست

دهد تا خبرهای عمال و حکام براستی تقریر نمایند و از
نظر و ضرر آن طبقه مختفی و مستتر باشند وَتَحَفَّظْ
مِنَ الْاَعْوانِ یعنی بیندیش و با حذر باش از اعوان ظلمه
از عمال تو که اعمال فاسد ایشان پیش تو می آرایند و عیوب
ایشان می پوشند و ایشانرا در ستر و حجر نصرت
میکنند چنانچه عادت باشد که عمال و ارباب مناصب
بر درگاه سلطان اعوان داشته باشند تا ایشانرا
بر ظلم ناصر و ممد باشند و بر جور موافق و موازر
و کلام شارح بحرانی هم باین معنی بازگردد فَاِنْ
اَحَدٌ مِنْهُمْ بَسَطَ يَدَهُ اِلَى الْخِيانَةِ
اجْتَمَعَتْ بِهَا عَلَيْهِ اَخْبارُ عُيُونِكَ
اكْتَفَيْتَ بِذَلِكَ شَاهِداً پس اگر

عندك

یکی

یکی از ایشان یعنی عمال و اعوان دست دراز کنند بخیانتی جمع
گردانند آن خیانت را بر او نزد تو خبرهای دیده بانان تو
باید اکتفا کنی بآن اخبار از روی گواه اینجا سوالیست مگر
حال اینجا غیر آنست که معهود است میان فقها از شرائط
شهادت در هر باب از عدد خاص و عدالت و غیر آن
فَبَسَطْتَ عَلَيْهِ الْعُقُوبَةَ فِي بَدَنِهِ وَاَخَذْتَهُ
بِمَا اَصَابَ مِنْ عَمَلِهِ پس بگستران بر او عقوبت بر خیانت
در بدن او و فرا گیر او را بآنچه یافته است بر وجه
خیانت و رسیده است از عملش ثُمَّ نَصَبْتَهُ
بِمَقَامِ الْمَذَلَّةِ وَوَسَمْتَهُ بِالْخِيانَةِ وَقَلَّدْتَهُ
عَارَ التُّهَمَةِ پس بپا داری او را بمقام خواری و نشان کنی
او را بداغ خیانت و در گردن او قلاده کنی

عار تهمت و بدنامی تا عبرت باشد دیگران را
و پند باشد امثال ایشان را وَتَفَقَّدْ أَمْرَ
الْخَرَاجِ بِمَا يُصْلِحُ أَهْلَهُ فَإِنَّ فِي
صَلَاحِهِ وَصَلَاحِهِمْ صَلَاحًا لِمَنْ سِوَاهُمْ
صنف چهارم اهل خراجند و در باب ایشان نیز
وصایا میفرماید تفقد کن امر خراج را بانچه اصلاح
کند ارباب خراج را چه در صلاح خراج و
صلاح خراج گزاران صلاحست غیر ایشان را از
آنان که خراج در مصالح ایشان صرف میشود از
لشکریان سایر رعیت وَلَا صَلَاحَ لِمَنْ سِوَاهُمْ
إِلَّا بِهِمْ و صلاح نیست غیر ایشان را مگر با ایشان
اولا فرمود چون امر خراج با صلاح باشد ما عدای ایشان

از رعیت با صلاح آید پس فرمود بر وجه ترقی
که صلاح نمی باید غیر ارباب خراج مگر با ارباب خراج
و درین کلام زیادتی تاکید و تخصیص و توضیح باشد
و فی الحقیقة امر خراج و عمارت ارض و رعایت خراج
گزاران اهم و لازمست چنانچه میفرماید لِأَنَّ النَّاسَ
كُلَّهُمْ عِيَالٌ عَلَى الْخَرَاجِ وَأَهْلِهِ برای آنکه مردمان
همه عیالند بر خراج و اهل آن و چون خراج و عمارت
ارض مثال درختست و میوه که چند آنکه تعهد درخت کنی آن
میوه از و برداری و درخت بر جای باشد و چون درخت
از جای بکنی نه میوه ماند و نه درخت فرمود وَلْيَكُنْ
نَظَرُكَ فِي عِمَارَةِ الْأَرْضِ أَبْلَغَ مِنْ نَظَرِكَ
فِي اسْتِجْلَابِ الْخَرَاجِ لِأَنَّ ذَلِكَ

واجبات م

مثال م

لَا یُدْرَکُ اِلَّا بِالْعِمَارَةِ بايد سعی و نظر
تو در عمارت زمين يعنى انچه ازان خراج گرفته ميشود بالغ [بار ز]
تر باشد از نظر تو در کشيدن و ستاندن خراج زيرا که
خراج دريافته نمی شود مگر بعمارت و سعی در آبادی
مملکت و مثال ارض خراج و اهل خراج مثال مايه ايست
در دست تاجر چندانکه مايه را نگهداری و پيغزايي
سود يابی و مايه نيز برجا باشد و کنجی باشد لاينفد [بحصل تمام شود]
وچون مايه را صرف کنی بعد ازان نه سود باشد و نه
مايه چنانچه شيخ سعدی گويد از رعيت شهی که مايه ربود
پای ديوار کند و بام اندود واين کلام از نوشيروان
نقل کرده اند باين لفظ اِنَّ الْمَلِکَ اِذَا کَثُرَتْ اَمْوَالُهُ مِمَّا
يَأْخُذُ مِنْ رَعِيَّتِهِ کَانَ کَمَنْ يَعْمُرُ سَطْحَ بَيْتِهِ بِمَا يَقْتَلِعُ مِنْ قَوَاعِدِ

[illegible]

[illegible]

بنيانه و مضمون روايت کم اگر منعت اکلات اينجا
متحقق گردد و او ميان از ظلم سلطان هيچ خبر احيان
ساخط و کاره نباشند که گرفتن اموال از ايشان چه
آدمی بی مال و معيشت باقی نماند و قال امير المؤمنين
عليه السلام اِنَّ الرَّجُلَ يَنَامُ عَلَى الثُّکْلِ وَلَا يَنَامُ عَلَى
الْحَرَبِ وَمَنْ طَلَبَ الْخَرَاجَ بِغَيْرِ
عِمَارَةٍ اَخْرَبَ الْبِلَادَ وَاَهْلَکَ
الْعِبَادَ وَلَمْ يَسْتَقِمْ اَمْرُهُ اِلَّا قَلِيلًا وهر که
بطلبد خراج بی عمارت خراب کرد اند بلاد را و
هلاک کند عباد را و مستقيم نگردد امر او مگر اندکی
مانند تاجری که راس المال خود با سراف و تبذير صرف
کند دير نپايد که درويش و بی خبر گردد يا صاحب باغ

يعنى هرکسی که مرد ميخواهد و صبر ميکند
بر فقدان فرزند و صبر ميکند بر نيک
باشی ابر مرد ولی چيز نامرد

درخت باغ برکند وخرج کند عنقریب بی باغ وبی میوه
ماند از کلمات اردشیرست که لا سلطان الا برجال
ولا رجال الا بمال ولا مال الا بعمارة ولا عمارة الا
بعدل وحسن سیاسة آری چه شک باشد دران که
هر ملک که باعث عمارت ارض وحیوت خلق وانتظام
احوال عباد باشد اولی ببقاء وثبات دولت وفلاح
خاتمت باشد قال تعالی وَمَنْ اَحْیَا نَفْسًا الآیة
وارباب بصایر متفطن شده اند که هرکه درختان بکند وحیات
ایشان زایل سازد درخت عمر او کندن را شایسته
شده باشد وآورده اند که بعضی انبیا با خدای
تعالی مناجات کرد که یا رب لِمَ اَنْبَتَّ الاکاسرة
ای پروردگار چرا عطا کردی اکاسره را
ما اَنْبَتَّهُمْ خدای تعالی باو وحی کرد لِاَنَّهُمْ
آنچه عطا کردی ایشان را — برای آنکه ایشان

عَمَرُوا بِلادی حَتّی عَاشَ فیها عِبادی
تعمیر کردند بلاد مرا تا زندگانی کنند درو بندگان من
واکاسره غالب ایشان غیر انوشیروان ظالم و
فاجر بودند ولیکن سعی در عمارت ارض مینمودند
ودران باب باقصی الغایه میکوشیدند گفته اند هیچ
رعیتی در عهد اکاسره جرات آن نداشت که سکباج
خورد یا دیباج پوشد یا هملاج سوار گردد یا زنی
جمیله بخواهد یا داری وسیعه بسازد یا فرزند خود را
ادب وشرف آموزد یا بعادات اولی المروات
صاحب مروت
تمسک نماید فَاِنْ شَکَوْا ثِقْلًا اَوْ عِلَّةً اَوِ
انْقِطَاعَ شِرْبٍ اَوْ بالَّةٍ اَوْ اِحالَةَ اَرْضٍ
اغْتَمَرَهَا غَرَقٌ اَوْ اَجْحَفَ بِهَا عَطَشٌ
پس اگر شکایت کنند اهل خراج از گرانی وسنگینی آن

ال که بر ایشان مقرر است و از آفتی و علتی که محل خراج را رسیده
باشد یا منقطع شدن حصهٔ آب ایشان مثلا کاریز منسد
شده باشد یا بندی که بر اصطرخی داشته اند زده و تباه شده
آن یا از انقطاع بالّه یعنی تری بر زمین ایشان نرسیده باشد سیل
از مثل باران و شبنم یا شکایت کنند که زمین ایشان تن
از حال خود گشته است و از صلاحیت زراعت بیرون
شده یا ناقص شده بسبب پوشانیدن و فرو گرفتن آب
یا رسیدن عطش یا اجحاف بسیار باشد که زمینی در
زمستان آب خورد از سیل یا نهرهای بحری و
تابستان انجا تخم افشانند و برگیرند و چون آن
آب نیاید آن زرع نیاید خَفَّفْتَ عَنْهُمْ بِمَا تَرْجُو
اَنْ یَصْلُحَ بِهِ اَمْرُهُمْ چون اهل خراج اینگونه

شکایتها بر تو رفع کنند تخفیف میدهی از ایشان بانچه
امید آن داری که باصلاح آید بآن امر ایشان و اندازه
این تخفیف موکول برای صواب دید والی و عامل باشد
و تا عامل صاحب تجربه و کار دیده نباشد تدبیر
این امر نداند چه اگر سخت گیرد و شکایت رعیت
نپذیرد ملک خراب گردد و اگر عنان باز گذارد و همه
رفع شکایت و استرضاء ایشان مرعی دارد
حیف اهل خراج باز خورد و قدر لایق از خراج نیاید
ولیکن بسیاری از املاک بسبب افزونی و سنگینی
خراج و نا انصافی و نادانی عمال خراب گردد
و این کلام دلالت کند بر آن که خراج نه محض زکوة است
که در شرع تعین قطعی یافته بلکه مالیت مقرر بر مزارع و مشارب

و غیر آن بقدر اندازه لایق و بر طبق وقت و مصلحت در آن
تفاوت می افتد و ظاهر آنست که تخصیص بارباب ذمه
نداشته باشد وَلَا یَثْقُلَنَّ عَلَیْكَ شَیْءٌ خَفَّفْتَ
بِهِ الْمَؤُنَةَ عَنْهُمْ فَاِنَّهُ ذُخْرٌ یَعُودُونَ
بِهِ عَلَیْكَ فِی عِمَارَةِ بِلَادِكَ وَتَزْیِینِ وِلَایَتِكَ
و باید گران نباشد بر تو آنچه مؤنت و مشقت ایشان بآن
سبک ساخته باشی چه در حقیقت آنچه از ایشان وضع
کرده ذخیره ایست برای تو که باز میگردانند آنرا بر تو
در عمارت بلاد تو و زینت دادن ولایت تو ازآنجهت
هر مال که بر رعیت بخشی رعیت و بلاد بآن معمور گردند
و ولایت با زینت و رونق آید و آن ذخیره باشد و اگر
چه سود آن هم بوالی باز گردد و پس باید والی

رفاهیت و حسن حال خویش و زینت بلاد خویش شمارد
و ایشان و آن ملک را که در تصرف ایشانست بمنزله خویش
و ملک خویش داند نه آنکه آن ملک بر خود عاریت داند و بمنزله
شخصی که بغنیمت آمده و خرج و غارت نمودن بلاد آمده باشد
و در بند آن باشد که اموال ایشان بستاند تا چون ولایت
از و گرفته شود حیف رعیت و آن ملک را و نماند باشد
مَعَ اسْتِجْلَابِكَ حُسْنَ ثَنَائِهِمْ وَتَبَجُّحِكَ بِاسْتِفَاضَةِ
الْعَدْلِ فِیهِمْ وصیت کرد بانصاف در امر
خراج و حکمت آن که راجع بانتظام ملک میگردد
باز نمود و پس اشارت نمود بمصلحت آن نسبت بحال والی
از استجلاب حسن ثنا و اندوختن ذکر جمیل و افتخار و
شادمانی بشایع ساختن عدل در عباد و این پسندیده ترین

املح

نفرح

صفتیست که صاحبان دولت خود را بآن آراسته دارند
و در همه دین و ملتی فضیلتی حسنه و خصلتی رفیع باشد و بر طبق
مقتضای انسانیت و مردمیت و مصحح انتساب قبوت
و مروت ارباب نفوس جلیله و همم بعیده هر چند بدین
و آئینی متشبث نباشند و ثواب اخروی منظور ندارند
هم این شیوه حسنه را بر ذمت همت خویش واجب شناسند
و حسن ذکر و انتساب بمروت را غنیمتی بزرگتر از مال
فراوان و خزاین بی پایان دانند چنانچه نوشیروان
و امثال او و ترحم بر رعایا و عباد نشان انسانیت کامل
و مروت شامل باشد و تعدد در مقال بنی آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش ز یک گوهرند   چو عضوی بدرد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار مُعْتَمِداً فَضْلَ قُوَّتِهِمْ

بِمَا ذَخَرْتَ عِنْدَهُمْ مِنْ اِجْمَامِكَ لَهُمْ
عامل در معتمدا لفظ خفت باشد یعنی در حالتی که اعتماد
کننده باشی افزونی قوت ایشانرا در مال و گزاردن خراج
بسبب آنچه ذخیره نهاده باشی نزد ایشان از راحت
و آسایش دادن ایشان بسبک کردن مؤنت و بر
داشتن اثقال از ایشان وَالثِّقَةَ مِنْهُمْ بِمَا عَوَّدْتَهُمْ
مِنْ عَدْلِكَ عَلَيْهِمْ فِي رِفْقِكَ بِهِمْ قوله والثقة عطفست بر قوله
فضل قوتهم یعنی و هم اعتماد کرده باشی بر وثوق و اعتماد
ایشان بر تو و حسن عدل تو و دل نهادن ایشان بر دولت
تو بسبب آنچه عادت داده باشی ایشانرا از عدل
کردن تو بر ایشان و نرمی کردن با ایشان غرض ازین
دو فقره آنکه از جمله فواید تخفیف غیر آنچه شمرده

شد از اصلاح امر رعیت و عمارت بلاد و تزیین ولایات
و تحصیل ذکر جمیل باشاعه عدل و خیرات حصول اعتماد
و اطمینانست در نفس والی بر قوت و ثروت رعیت
و تمکن از امداد وقت حاجت انچه مسلم است آنکه چون
باشد والی را وقت حاجت مالی زاید از مال معهود از ایشان
طلبد یا ایشان را امر کند بکاری که مال دران صرف کنند
مثل ساختن حصنی و عمارت قلعه و مانند آن هرگاه رعیت را
از ان ضرر نباشد و تحقیق این مقوله بعلم فقه است و هم
حصول اعتماد والیست بر وثوق و خشنودی رعیت
ازوی بسبب نیکو کاری و عدل و رفق فربما
حَدَثَ مِنَ الْاُمُورِ مَا اِذَا عَوَّلْتَ فِیهِ
عَلَیْهِمْ مِنْ بَعْدُ احْتَمَلُوهُ طَیِّبَةً اَنْفُسُهُمْ بِهِ

فان

فَاِنَّ الْعُمْرَانَ مُحْتَمِلٌ مَا حَمَّلْتَهُ پس بسا باشد
که حادث شود از کارها چیزی که چون اعتماد کنی دران کار
بر ایشان بعد آن نیکوکاریها ایشان متحمل آن شوند
و آن کار کفایت کنند بمال و نفس خود در حالتی
که خوشدل باشند و از طیب نفس بی کراهت و ابا
مال خود دران امر بذل کنند زیرا که مملکت آبادان
تواند متحمل شد انچه بر وی حمل کنی و این نیز از فواید تخفیف باشد
و از برکت حسن حال رعیت و وثوق ایشان بر تدارک
والی خلل و فقر ایشان را وَاِنَّمَا یُؤْتَی خَرَابُ
الْاَرْضِ مِنْ اِعْوَازِ اَهْلِهَا و خرابی نیست که زمینها
خراب و بایر می شوند از جهت بیخبری و تنگی اهل آن
وَاِنَّمَا یُعْوِزُ اَهْلُهَا لِاِشْرَافِ اَنْفُسِ الْوُلَاةِ

عَلَى الْجَمْعِ وَسُوءِ ظَنِّهِمْ بِالْبَقَاءِ
وَقِلَّةِ انْتِفَاعِهِمْ بِالْعِبَرِ و جز این نیست که پریشان
می شوند اهل ارض یعنی رعیت از جهت حریص شدن نفوس
والیان بر جمع مال و بد گمانی ایشان ببقا و ثبات دولت
خود و کم منتفع شدن ایشان بعبرها اسباب پریشانی
رعایا و خرابی ایشان اینها باشد چون والی را چشم
عبرت بین نباشد و مع ذلک اعتماد بر دولت
خود نداشته باشد بسبب سو کردار خود و عدم خشنودی
رعیت یا عدم تمیز آن و اسبابی که او را گماشته یا بسببی
دیگر مثلا عدم قصد کار نده عدل و نیکو کاری
و مراعات جانب رعیت را بخشیدن ولایات
و اعمال بر وجه محاباة بهر یک از دو معنی که گذشت

یعنی

یعنی برشوه گرفتن یا بر وجه دلخواه و عطا دادن چنانچه
گویند فلان لشکری چند سال انعام یافته و پریشان
شده حکومت فلان جا او را باشد تا حال وی نیکو
گردد و با سامان آید باشد که هزاران کس خراب گردد
و مملکت پریشان شود و او از بد وضعی بسامان نیاید گو
یک کس پریشان باش و خلقی در امان باش و چون چنین
باشد آن حکام و عاملان همه سعی در اخذ و جمع کنند
و هیچ را ایشان ابقا نکنند پس بلاد و عباد خراب گردند
ثُمَّ انْظُرْ فِي حَالِ كُتَّابِكَ فَوَلِّ عَلَى أُمُورِكَ خَيْرَهُمْ
صنف پنجم نویسندگانند میفرماید پس نظر کن در
حال نویسندگان و بگمار بر امور خود بهترین ایشان
از راستی و نیک نفسی یا خیر ایشان یعنی پرهیزکار و راستگو

کار واخصص بسائلک التی تدخل فیها
مکائدک واسرارک باجمعهم لوجود صالح
الاخلاق و خاص کردان ایشان مهمات خود را که ثبت میکنی در آن
کیدهای خود را برای دفع دشمن و امور پنهان خود را در مسالک
ملک با آن کس از ایشان که جامع تر باشد وجود اخلاق
پسندیده را ممن لا تبطره الکرامة از آن کس باشد
که در بطر و خود پسندی نیفکند او را کرامت و بزرگواری
چنانچه عادت لئیمان ملک است که چون شرف و
نعمت یابند مغرور و سرکش گردند و کفران نعمت کنند و
حق صاحب نعمت نشناسند و هم آن حضرت فرموده
که احذروا صولة الکریم اذا جاع واللئیم
اذا شبع حذر کنید از نیکان وقت گرسنگی ایشان

و از لئیمان وقت سیری ایشان و حاضر و کودک
مردم سفله بسان گرسنه گربه است اگر تو چو فرزند مهربانت بپروری
راست چو سیری بیست کرد و فرو خورد چون تو بدو بنگری چو شیر بغرد
و این صفت ناشایسته همه فرقه را از استحقاق اکرام
و انعام دور و مهجور گرداند و نباید ملوک هیچ
از این قوم را منظور نظر عاطفت گردانند و صلاح
این قوم در آن باشد که ایشان را هرگز چنگال نباشد و اثر در حرص ایشان
در برف حرمان افسرده و مرده باشند و سپاهی
خاص ملک که ایشان را منزلت خاصه است و واقف
امور مملکت بمشورت و صوابدید ایشان انفاذ پذیرد
و کارهای خلق با ایشان باز میگذارد فیجترئ بها
علیک فی خلافک بحضرة ملاء

پس جرأت کند بسبب کرامت و منزلت که یافته
تو در خلاف تو در مجلس و حضور اعیان ملک وَلَا
تُقَصِّرْ بِهِ الْغَفْلَةُ عَنْ إِيرَادِ مُكَاتَبَاتِ
عُمَّالِكَ عَلَيْكَ وَإِصْدَارِ جَوَابَاتِهَا عَلَى
الصَّوَابِ عَنْكَ و کسی قاصر نگرداند او را غفلت
از عرض کردن نامهای عمال در مطالب ایشان بر تو و
باز گردانیدن جواب مکاتبات بر وجه صواب از جانب
تو چه اهمال این کار موجب اختلال عظیم میگردد وَ
فِيمَا يَأْخُذُ لَكَ وَيُعْطِي مِنْكَ و در ان اموری
که میگیرد از جانب رعیت برای تو و میدهد با ایشان
از جانب تو وَلَا يُضْعِفُ عَقْدًا اعْتَقَدَهُ لَكَ
و سست ننهد عقدی را که بسته باشد برای تو بلکه استوار

گرداند از روی تدبیر وَلَا يَعْجِزُ عَنْ إِطْلَاقِ
مَا عُقِدَ عَلَيْكَ و عاجز نیاید از گشادن آنچه
بر بندند بر تو و فی الجمله حل و عقد و رتق و فتق امور
قادر باشد و هوشمند و کاردان و آگاه باشد
وَلَا يَجْهَلُ مَبْلَغَ قَدْرِ نَفْسِهِ فِي الْأُمُورِ
و جاهل نباشد حد مرتبه خود را در امور تا گام بپایه پانزدهم
خود نهد فَإِنَّ الْجَاهِلَ بِقَدْرِ نَفْسِهِ يَكُونُ
بِقَدْرِ غَيْرِهِ أَجْهَلُ زیرا که جاهل بپایه خود می باشد
بپایه دیگری جاهلتر بخلاف و واجب باشد که کاتب
خاص ملک پایه هر کس و کار شناسد تا تدبیر او دران
بر وجه صواب باشد ثُمَّ لَا يَكُنِ اخْتِيَارُكَ
إِيَّاهُمْ عَلَى فِرَاسَتِكَ وَاسْتِنَامَتِكَ وَ

حُسنِ الظَّنِّ مِنكَ فَاِنَّ الرِّجالَ يَتَعَرَّفُونَ
لِفِراساتِ الوُلاةِ بِتَصَنُّعِهِم وَحُسنِ خِدمَتِهِم
و دیگر آنکه نباید باشد اختیار تو ایشان را بنا بر فراست
خود و اعتماد خود و نیکو گمانی خود چه بدرستی که
مردان خود را شناخته میگردانند برای فراستهای
والیان آنها را بسبب تصنع خویش و نیکو خدمتی یعنی امانت و نیک
نفسی و خیراندیشی از خود ظاهر میسازند و ذمایم اخلاق
و عیوب خویش را از والی مستور میگردانند تا والی
با ایشان اعتقاد و حسن ظن پیدا کند و ایشان را اعمال و
مناصب دیوانی بدهد و چنانچه حضرت میفرماید
لَيسَ وَرَاءَ ذَلِكَ مِنَ النَّصِيحَةِ وَالاَمانَةِ شَيءٌ
غیر آنچه ظاهر میگردانند از خود تصنع نیست در ایشان

از نصیحت و امانت چیزی و نصیبی و مخفی باشد که آن
تصنع در همه فرقه از ملازمان ملک باشد و دیگر در کتابت
اغلب بوده باشد که خود را بصفت راستی قلمی و کم
طمعی و امانت نمایند تا منصبی بگیرند پس ظاهر گردد که از آنچه
می نمودند ایشان را هیچ نصیبی نبوده و درین عهد این صفت
در جنود مشتهر باشد وَلَكِنِ اختَبِرهُم بِمَا وَلُوا
لِلصَّالِحِينَ قَبلَكَ ولیکن امتحان کن حال ایشان را در
نیکی و بدی عمل ایشان برای حاکمان پیش از تو فَاعمِد
لِاَحسَنِهِم كَانَ فِي العَامَّةِ اَثَرًا وَاَعرَفِهِم
بِالاَمانَةِ وَجهًا پس قصد کن و کار فرما آنکه
نیکوتر بوده باشد اثر عمل او در کافه مردم و معروف
ترین ایشان بامانت و روشناس شده تا آن هیچ

دلیلی بر صلاح قومی که از امتحان ایشان بعمل ثبت
وجز این امارات دیگر که از راه تفرس وحسن ظن حاصل
کرد د محل اعتماد نباشد چه کافه ناس سیمای ملان
ملوک خود را تصنع در نظرها پسندیده و شایسته
نمایند وانکه منافق شیوه تر باشد این طریقه بهتر
بکار برند و کمانها در او بیشتر بلغزد و عادت این
قوم آن بود که نظر کنند و تفکر بکار برند که طبع
والی و رئیس را دیگر قوم از خلطا بکدام صفت و سیرت
راغب و مایل باشد خود را بران وجه ساخته گردانند
وان سیرت از خود وا نمایند تا چنانچه ارباب ذکا
و فطنت در غلط افتند و حقیقت آن حال از ایشان
فراست نتوانند کرد و بدیشان گمان نیک کنند

فَاِنَّ ذٰلِكَ دَلِيلٌ عَلىٰ نُصْحِكَ لِلّٰهِ وَلِمَنْ
وَلِيتَ اَمْرَهُ پس بدرستی که این دلیل باشد بر
نصیحت تو مر خدای تعالی را یعنی عمل خالص برای
حق کردن و برای کسی که تو تولی کرده امر او را که
آن حضرت خود باشد وَاجْعَلْ لِرَأْسِ كُلِّ اَمْرٍ
مِنْ اُمُورِكَ رَأْسًا مِنْهُمْ لَا يَقْهَرُهُ كَبِيرُهَا
وَلَا يَتَشَتَّتُ عَلَيْهِ كَثِيرُهَا و بگردان برای سردار
و رئیس عهده‌ی هر کار از امور خود سری از ایشان
که شوانند مغلوب و عاجز گرداند کارهای بزرگ
او را و پراکنده و مشوش نگردد بسیاری امور
والحاصل قیام بدان امور که بسر کاری او مقرر است
کما هو حقه تواند نمود وَمَهْمَا كَانَ فِي

كَأَنَّكَ مِنْ عَيْبٍ فَتَغَابَيْتَ عَنْهُ الزمنة و هرگاه
بوده باشد در نوشتند کان توعیبی و تو غفلت ورزی
از آن مداوان الزام کرده شوی یعنی باز خواست آن بر تو
باشد و همچنین سایر طبقات و بسیاری از وصایا و اوامر و نواهی
از امر و نهی که در باره این طبقات یگانه ذکر کرده
شد مشترک باشد و اختصاص یکی از این طبقات نداشته
باشد و لیکن این قوم اخص و اولی باشد ثُمَّ
اسْتَوْصِ بِالتُّجّارِ وَذَوِي الصِّناعاتِ وَأَوْصِ
بِهِمْ خَيْراً طبقه ششم تاجران و ارباب حرفتند
هرکه بیع و شری کند از قلیل و کثیر داخل تجار باشد
اگرچه بقال و دلال باشد و هر که بعمل ید بعضی از حاجات
ناس ساخته کند داخل ارباب صناعات باشد هرچند

فعله و خشتمال باشد و این دو طبقه باهم کمال اختلاط
و اشتراک داشته باشند از آن جهت باهم ذکر
کرد برخلاف سایر طبقات و هرچند ارباب خراج
نیز با ارباب تجارت و حرفت مشارکت داشته
باشند چه از بیع و اعمال ید منفک نگردند لیکن چون نظر در ایشان
از وجه خراج و آبادانی هیچ تعلق تجارت و
حرفت نداشت ایشان را نیز علیحده بابی کرد و چون اعظم
و الزم و انفع و احوج طبقات بودند در ذکر مقدم داشت
میفرمایند پس وصیت بپذیر سوداگران و پیشه
کاران و وصیت کن درباره ایشان بخیر رعیت خود را
چه این قوم باهمه ناس سر و کار داشته باشند چه والی
و چه رعیت از طبقات گذشته و اجب باشد و الی را

سفارش ایشان کردن تا همه ناس با ایشان نیکویی معامله
کنند و ایشانرا رنجیده و رمیده نکردانند تا قدم
از ان مملکت کشیده ندارند چه اکثر ایشان غریب و طامع
باشند و ناصر و معین انجا از قوم خود یا علی الاطلاق
کمتر داشته باشند و ایضا مال و ثروت در ایشان
بیشتر باشد و عمال بطمع آن مال ایشانرا مجرم کردانند
و سایر ناس را بایشان حسد برند پس واجب آمد سفارش
و وصیت ایشان با کافه ناس نمودن و حاجت عباد و بلاد
بایشان منکشف ساختن اَلْمُقِيمِ مِنْهُمْ وَالْمُضْطَرِبِ
بِمَالِهِ وَالْمُتَرَفِّقِ بِبَدَنِهِ اصناف این قوم رای شما دو
آنکه مقیم است جایی و همانجا می ستاند و میفروشد
با شریک او متاعی از جایی دیکر انجا میفرستد و ا

میفروشد و آنکه تردد و حرکت میکند و زمین قطع میکند
با مال خود و آنکه ببدن خود ناس را نفع میرساند و
حاجات ایشان آماده میکرداند از اصحاب حرفها
حتی فرد و رکلکاری درین قسم داخل باشد فَاِنَّهُمْ
مَوَادُّ الْمَنَافِعِ وَاَسْبَابُ الْمَرَافِقِ
وَجُلَّابُهَا مِنَ الْمَبَاعِدِ وَالْمَطَارِحِ فِي
بَرِّكَ وَبَحْرِكَ وَسَهْلِكَ وَجَبَلِكَ وَ
حَيْثُ لَا يَلْتَئِمُ النَّاسُ لِمَوَاضِعِهَا
وَلَا يَجْتَرِؤُنَ عَلَيْهَا
چه بدرستی که ایشان مادهای منفعتها و اسباب
حاجتها اند و کشانندهاند آن منافع را از مکانهای دور
و ولایت بعیده در بیابان و دریا و هموارها و کو
ستانها

و از جایها که بهم نمی‌پیوندند مردمان از برای مواضع
آن منافع که انجاست و جرات نمی‌کنند بران و توانند
حیث برای مان باشد یعنی اوقاتی که مردم نتوانند
بدان مواضع رفت برای آن منافع مثلا در دیار
ما کبریت و نمک که اگر قومی جلاب نباشند وجود
کبریت حکم کبریت احمر خواهد داشت و نمک در زمان
و طعام کمتر خواهند شد فَاِنَّهُم سِلمٌ لا
تُخافُ بائِقَتُهُ وَصُلحٌ لا تُخشی غائِلَتُهُ زیرا که ایشان
همه آشتی و دوستی اند رسیده و نمی‌شود ضرر و بدبختی
آن آشتی و صلحند هیچ نیست از بدی و آسیب آن
و این معنی بر همه کس ظاهر است که تجار و متردد بین از
دوست و دشمن و از اهل دین و مخالف دین آمد و شد

ایشان در دیار همه سود و خیر باشد و از ایشان
هیچ شری و آسیبی متصور نباشد الّا ما شَذَّ وَ
گرفتاری که نادر
اُغتُفِرَ وَقَلَّ فی خَیرِهِمُ الکَثیرِ رنجانیدن ایشان
و پوشیده و کم باشد ادرش خیر ایشان که بسیارست
البته مضاد مصالح مملکت داری باشد و هیچ کس
از ارباب دول و اصحاب خرد آن روا نداشته
و هرکه بران ظلم جرات نموده اثر شوم او باو رسیده
و قصه سلطان محمد خوارزمشاه و تعرض او با تجار و رسولان
چنگیز برای عبرت تا قیام قیامت کفایت باشد
وَتَفَقَّد اُمورَهُم بِحَضرَتِکَ وَفی
حَواشی بِلادِکَ و جستجوی کن امور ایشان را بحضور خود
و در نواحی شهرها چه دور و چه نزدیک و تفحص
باش تا بر ایشان حیفی و ظلمی نرود وَاعلَم مَعَ ذلِکَ

ورمانیدن ام

إنّ في كثيرٍ منهم ضيقًا فاحشًا وشحًّا
قبيحًا واحتكارًا للمنافع و بدان با آنچه گفته شد
در سفارش و مصالح ایشان اینکه در بسیاری از ایشان
تنگی فاحش و بخلی ناخوش و خست و حرصی بد باشد
و حبس منافع که کمال احتیاج بدان هست از مردم وقت
ضرورت از قبیل جو و گندم و روغن و نمک و همچنین موز
و خرما وتحكّمًا في البياعات و حکم کردنی بر طبق
مراد خود در فروختنها یعنی چندانکه توانند اشیا
بگران فروشند و هیچ انصاف مرعی ندارند و بقید
شرع و عرف نباشند وذلك باب
مضرّةٍ للعامّة وعيبٍ على الولاة
و راه مضرتست برای عامه از سایر مردمان و عیبت

بر والیان هرگاه تعدیل این جور و اصلاح این فساد
نکنند هر که ممارست و مکافحت با این قوم کرده باشد
بعیان دانسته باشد حرص قبیح و نفس شحیح و حیل
و تدابیر شنیع و سوء مروت و جرات ایشان بر قسم و
ذکر حق سبحانه بغیر حق تعالی عمّا يفعل الظالمون
منزه است از آنچه کنند ظالمان
و اکثر احتکار را اوقات وقت ضرورت و بیرون شدن
از طریق انصاف و مروت چنانچه آن حضرت علیه السلام
میفرماید سیما فرومایگان و کم مایگان و اجلاس (لارذال) فقرو
ضرر ایشان از امثال مردم گیلان فامنع
من الاحتكار فإنّ رسول الله صلى الله
عليه وآله منع منه پس منع کن از احتکار که رسول
خدای از آن منع فرموده و ضوابط آن در کتب فقه

مبین شده وَلْیَکُنِ الْبَیْعُ بَیْعاً سَمْحاً بِمَوازِینِ
عَدْلٍ وَأَسْعارٍ لا تُجْحِفُ بِالْفَرِیقَیْنِ مِنَ
الْبائِعِ وَالْمُبْتاعِ و باید بیع از روی سماحت و جوانمردی
واقع شود نه از روی خست و تشحیح و مکایس و بخل قبیح
چنانچه عادت بسیار ایشانست چنانچه گذشت
ترازوهای راست و نرخهایی که نقصان فاحش بجانبین نرساند
از فروشنده و خریدار ظاهر این کلام آنست که شاید
آنکه حاکم ایشانرا بر نرخی عدل الزام کند تا حیف بر جانبی
نرود و قول فقها با این موافق نباید فَمَنْ قارَفَ
حُکْرَةً بَعْدَ نَهْیِکَ إیّاهُ فَنَکِّلْ بِهِ وَعاقِبْ فی غَیْرِ إسْرافٍ
پس هرکه ازین قوم احتکار کند بعد از نهی تو پس او را عذابی
کن که موجب رسوایی و خواری او باشد تا عبرت باشد

دیگرانرا و باید که باسراف نکشد و عقوبت زیاده
از قدر جرمیت نباشد و باید دانست که این تنکیل و عقوبت
نسبت بطبقات مردم و تفاوت اغراض و اقدار مختلف
گردد شخصی باشد که او را اندک عتاب کردن تنکیل و عقوبت
باشد و باشد که بضرب و حبس متنبه نگردند پس باید که
هرکسی را تنکیل درخور حال و این عقوبت باندازه
مروت باشد و همچنین است حال در سایر تعزیرها که
برای والی موکولست ثُمَّ اللهَ اللهَ فِی الطَّبَقَةِ السُّفْلی
ذکر طبقه هفتم میفرماید یعنی پس بترس خدا را خدا را
در طبقه ادنی باعتبار حال دنیا چون طبقات مصالح
دیگر همه عاید بمصلحت دین گردد و از بعضی طاعت باشد
که فایده اکثر مردمان از آن نظام دنیا باشد و بر وجه

نیست قربت و عدم آن واقع و نافع باشد بخلاف
طبقهٔ فقرا که رعایت ایشان محض بر وجه طاعت
و اصلاح دین و رفع فتن دین و دنیا می باشد از ان
رو کمال مبالغه و اهتمام اینجا بجای آورد و بدکار را
درین باب بخدای متعال تحذیر نمید بدین پس ذکر بعضی
اوصاف این قوم کرد تا حجت باشد بر وجوب غایت
اعتنا بحال ایشان فرمود مِنَ الَّذِينَ لَا حِيلَةَ
لَهُمْ وَالْمَسَاكِينِ وَالْمُحْتَاجِينَ وَأَهْلِ
الْبُؤْسَى وَالزَّمْنَى از آنان که نیست حیلهٔ ایشان را
برای رزق بیچاره و مضطر مانده و مساکین و محتاجان
و گرفتاران در ضر و سختی و صاحبان بلاها و مرضها
که افتاده و شکسته شده اند فَإِنَّ فِي هَذِهِ الطَّبَقَةِ

قانعا

قَانِعًا وَمُعْتَرًّا چه بدرستی که درین طبقه
قانع هست و معتر قانع سائلست و معتر آنکه متعرض
عطا می شود بی سؤال و غیر ان هم گفته اند وَاحْفَظْ
لِلَّهِ مَا اسْتَحْفَظَكَ مِنْ حَقِّهِ فِيهِمْ
و نگاه دار از برای خدا آنچه امر کرده است ترا خدای
حفظ آن از حق خود درباره ایشان و اضافت حق
بخدای تعالی برای تعظیم و تفخیم حق این قوم است
وَاجْعَلْ لَهُمْ قِسْمًا مِنْ بَيْتِ مَالِكَ وَقِسْمًا
مِنْ غَلَّاتِ صَوَافِي الْإِسْلَامِ فِي كُلِّ
بَلَدٍ فَإِنَّ لِلْأَقْصَى مِنْهُمْ مِثْلَ الَّذِي لِلْأَدْنَى
و معین گردان از برای ایشان حصه از بیت مال خود و
حصه از غلها که حاصل شده از زمینها غنیمت اسلام

در هر شهری زیرا که دورترین ایشان را هست مثل آنچه
نزدیکتر را هست از نصیب یعنی چون در هر بلدی از ایشان
جمعی باشند که رسیدن ایشان ببلد تو متعذر نیست
پس باید در هر شهری برای ایشان تعیینات نمود تا کسی
از ایشان محروم نماند و حق او ضایع نگردد چنانچه
میفرماید وَكُلٌّ قَدِ اسْتَرْعَيْتُ حَقَّهُ و هر یک
از ایشان خواسته شده است از تو رعایت حق او و توام
قوله قد استرعیت حقه جمله معترضه یا استینافیه
باشد چون تأکید نمود در وصیت ایشان و رعایت
حق هر یک بانفراد که سوالی متوهم شد برای دفع
آن توهم فرمود و هر یک از این طبقات مشترکند در وجوب
رعایت حق ایشان تخصیص ندارد بمحتاجان و مسکینان

از قبیل قول آنحضرت در آینده وَكُلٌّ فَاعْذِرْ الخ
یا همچو قول شاعر رمى فأخطأ والأقدار غالبة
فالضعف والويل مجتراه والحرب
فَلَا يَشْغَلَنَّكَ عَنْهُمْ بَطَرٌ فَإِنَّكَ لَا تُعْذَرُ
بِتَضْيِيعِ التَّافِهِ لِإِحْكَامِكَ الْكَثِيرَ الْمُهِمَّ
وصیت سیم پس باید مشغول نگرداند ترا از ایشان
بطر و نشاط چه بدرستی که تو معذور نخواهی بود بتضییع
گذاشتن اندک از ایشان و امور ایشان برای استوار
گردانیدن و رعایت کردن بسیار از ایشان و امور
ایشان که ضروریست و بدان اهتمام مهمترست
غرض تأکیدست در رعایت این طبقه و سعی بلیغ در
تفقد ایشان جمیعا دور و نزدیک حاضر و غایب

خاطر و نسبت و همه وقت و همه حال که اکرام حزبی
از امور ایشان بواجبی رعایت نشود و عذر پوشش خدا
و خلق خدا مقبول و مسموع نباشد و درین کلام اعاظم
مبالغه است بر مراعات این قوم و بطر آن باشد
که آدمی را خوشی و نعمت رسد پس او از آن شادمان
و مغتر گردد و طریق خضوع و خشوع بگذارد و بفقرا و
ضعفا اقبال ننماید و بر ایشان سرگران باشد و این
صفت بغایت مذموم و شوم باشد و موجب زوال نعمت
و راحت گردد چنانچه قرآن کریم بر آن شاهد است
گفته اند که بطر اشد مراتب فرح باشد و حالتی
فوق فرح بود و حال آنکه حق سبحانه و تعالی فرح را
در کتاب خود بغایت مبغوض و مذموم داشته و

و موجب خذلان و انتقام و زوال نعمت گردانیده
انجاکه فرموده فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا
بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا
بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً چون شادمان شدند
بانچه ایشان را عطا شده بود گرفتیم ایشان را ناگاه
فَلَا تُشَخِّصْ هِمَّتَكَ عَنْهُمْ وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لَهُمْ
هم در تاکید وصیت ایشان فرموده پس مدار
و بیرون مکن اندیشه خود را از ایشان بغفلت و اهمال
و یک سو مکن رخسار خود را برای ایشان یعنی از روی
تکبر روی از ایشان مگردان تا جانب روی را بایشان
کنی بر صفت متکبران نه تمام روی و این از قول حق
سبحانه و تعالی است که از لقمان حکایت میکند انجا

که فرزند خود را وصیت میکند بقوله تعالی
وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ و گفته اند صعرت
در گردن بجانبی و گفته اند علتیست که شتر را می افتد پس
گردنش بجانبی میگردد وَتَفَقَّدْ أُمُورَ مَنْ لَا
يَصِلُ إِلَيْكَ مِنْهُمْ مِمَّنْ تَقْتَحِمُهُ الْعُيُونُ
وَتُحَقِّرُهُ الرِّجَالُ چون امور متعلق باین طبقه از دو
وجه است اول امل کردن با ایشان و رسانیدن ارزاق
ایشان از زکواة وغیرها و دویم گزاردن حاجات و
استماع شکایات ایشان در هر باب بعد از وصیت
در حق ایشان از وجه اول وصیت نمود از وجه دویم یعنی
وتفقد کن امور آنکسی که نمیتواند رسید بتو از فقرا و ضعفا
از آن قوم که خوار می شمارد چشمها ایشان را و تحقیر

میکنند ایشانرا مردمان معلومست که رسیدن بحضور
والی و دیوان ملک ضعفا و فقرا را بغایت دشوار
باشد سیما ملوک جبابره که پیرامنیان ایشان
از غایت تحقیر ضعفا تهی دست را بار ندهند و نزدیکان
گوش سعی ایشان نمیدارند پس واجب باشد ملوک عدالت
آیین را که تدبیری بلیغ و رایی قوی درباب
ایشان بیندیشند تا مطالب ایشان بی زحمت
و وحشت با ایشان معروض گردد و کسی از ایشان مظلوم
و مغموم نماند و شکایت از والی پیش خدای جبار برد

چراغی که بیوه زنی بر فروخت   بسی دیده باشی که شهری بسوخت

ذکر نوشیروان در زنجیر عدل و در زبانهای عالمیان
تا قیامت مذکور است و وصف جمیل و عدل بی عدیل او

میان طوایف امم و طبقات بنی آدم مشهور طاق
رواق معدلتش انگشت نمای آفاق و نام ایام دولتش
میان عالمیان نخچی طاق بر زبان گوهربار سید عالم مهتر
بنی آدم بر وجه افتخار رفته که وُلِدتُ فی زَمَنِ
المَلِکِ العادِلِ و این قول از آن خلاصهٔ موجودات در فضیلت
آن طبقه بر جمیع طبقات ملوک جهان کفایت باشد و نعم ما قیل
خرابی حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می‌نکند بارگاه کسری را
آورده‌اند که یکی از ملوک هند را گوش گران شد صوت
دادخواهان نشنیدی از آن جهت بسیار اندوهگین شد
پس امر فرمود که در تمام مملکت او هیچکس جامهٔ رنگ کرده
غیر مظلوم نپوشد تا ایشان را بدان نشان شناسد
نقلست که معتصم خلیفهٔ عباسی پادشاهی بغایت غیور

و قهار بود و در این باب از و حکایات آورده‌اند
و او را هشت هزار غلام بود و ضبط ایشان بسیار مشکل
می‌نمود مردم بغداد از ایشان جفا میدیدند و در تحفظ
حرمات خود از آن قوم که اکثر عزب و بی‌باک می‌باشند
زحمت میکشیدند روزی پیرزنی سر راه بر معتصم گرفت
و بی مبالات فریاد برداشت معتصم عنان کشید
پیرزن گفت غلامان تو پردهٔ ناموسها دریدند
کار بجان و کارد به استخوان رسید غلامان خویش را
گیر و از شهر ما بیرون شو و اگر نه بدانکه با تو مقاتله کنیم
و بنای دولت تو از بیخ برکنیم معتصم از گفتار پیرزن
در خنده شد و از روی حیرت گفت ای عجوزه تو با
کدام لشکر و سپاه با من مقاتله کنی پیرزن دست بآسمان

برداشت و گفت با این سر انگشتان ضعیف که در دلهای
شب تاریک بخدای خود بر دارم و پیش رحمت او تعالی
بزارم و تیر القهر و انتقام او بسپارم معتصم چون
این سخن بشنید لرزه بر اندام وی افتاد و گفت ای مادر
سخن تو پذیرفتم مرا چندان مهلت ده که کار ساخته
کنم و با غلامان خویش از شهر تو بیرون روم و گویند
هم دران روزها از بغداد با غلامان و نزدیکان
خویش بیرون رفت و زمین سامره را از برای خویش
اختیار نمود و غلامان و منسوبان خویش را فرمود
تا از برای خود آنجا عمارات بنا نمودند و جمیع
عمارات و مقاصیر که خلیفه و لشکریان را که در بغداد
بود هم معطل و خراب بماند باندک روزگاری شهر سامره

معمور گشت و تا هفت خلیفه قاعده سلطنت آنجا داشتند
و آورده اند که چون سلطان مسعود سبکتگین بغزای هند
ابن محمود
مشغول بود سلجوقیان خروج کردند سلطان طغرل
بیک در نیشابور بر تخت مسعودی نشست برادر مادری
خود ابراهیم بن ینال را در نیشابور شحنگی داد و او جور
بسیار میکرد چه آن ملک از آن خود نمیدانست و سلطنت
در خاندان خویش عاریت می پنداشت اهل نیشابور این رقعه
باو نوشتند ای امیر ظلم مگذار و راه عدل بسپار
که پس زین جهان جهان دیگر است
نیشابور چون تو ظالم بسیار
دیده و خواهد دید سلاح مردم نیشابور دعای سحرگاهی است
و داور آگاه است اگر سلطان مرد و رفت خدای باری
زنده ایست که هرگز نمیرد و بیداری که هرگز نخسپد آگاه باش
که هرگز غافل نشود ابراهیم چون این کلمات نخواند

عظیم تر رسید و از جور ببر بد اندیش حکایت برای آن آوردم
که محقق گردد انکه ملوک و ارباب حکم در همه زمان از حکایات
مظلومان خایف و هارب بوده اند چه ترک چه تاجیک
چه عرب چه عجم چه بدکار چه نیکوکار چه از اهل
هدایت چه از اهل ضلال و تحقیق دانسته اند که انچه کار
دعا سر انگشت نرم کمپیر کند گاه وغا هزاران نیزه
و شمشیر نکند فَفَرِّغْ لِاُولٰئِكَ ثِقَتَكَ
مِنْ اَهْلِ الْخَشْيَةِ وَالتَّوَاضُعِ فَلْيَرْفَعْ اِلَيْكَ
اُمُورَهُمْ پس فارغ و مهیا گردان از برای ایشان
معتمدین خود را از صلحا اهل خشیت از خدای و اهل تواضع
برای خدا پس رفع کند آن امین بسوی تو امور ایشان را
اینجا دلالتست بر کمال این دو فضیلت خشیت و تواضع

و خود کمال این دو خصلت از آن معلوم تر است و اشعار
کرد بر انکه وثوق بر صاحب این دو صفت باید کند لا غیر
و باید واسطه مطالب ایشان البته بدین دو صفت
حمیده اتصاف کامل داشته باشند و معلوم شد
که غمخواری و مهربانی با این قوم از صفت خشیت
و تواضع منبعث گردد و هم به الجمع این دو قوم باشند
و مقتضی انکه باهم محشور گردند ثُمَّ اعْمَلْ فِيهِمْ
بِالْاِعْذَارِ اِلَى اللّٰهِ يَوْمَ تَلْقَاهُ ثم اینجا برای
تراخی از روی مرتبه است و ترقی از روی منزلت
یعنی پس عمل کن در ایشان بر وجه اعذار بسوی خدای
روزی که با خدای برخوری یعنی با ایشان چنان کن
که چون بخدای رسی ترا در ان قوم عذر مقبول باشد و

و هیچ حیلتی بر تو نماند فَاِنَّ هٰؤُلَاۤءِ مِنْ بَیْنِ الرَّعِیَّةِ
اَحْوَجُ اِلَی الْاِنْصَافِ مِنْ غَیْرِهِمْ
برای آنکه ایشان از میان رعیت محتاج‌ترند بعدل و
انصاف از غیر ایشان وَکُلٌّ فَاَعْذِرْ اِلَی اللّٰهِ
فِی تَأْدِیَةِ حَقِّهِ اِلَیْهِ جمله مستأنفه است یعنی کل
این وصیت در جمیع طبقات مرعی دار و هر یک از این
طبقات را عذر خود بخواه بسوی خدا در گزاردن
حق او بسوی او وَتَعَهَّدْ اَهْلَ الْیُتْمِ وَذَوِی الرِّقَّةِ
فِی السِّنِّ و تعهد و تلطف کن یتیمان و پیران که [illegible]
شده است حلاوت و طاقت و حال ایشان مِمَّنْ
لَا حِیلَةَ لَهُ وَلَا یَنْصِبُ لِلْمَسْئَلَةِ نَفْسَهُ
از آنانکه ایشان را هیچ چاره نیست در کار خود و از پی

و ناتوانی یا از کودکی و بی تمیزی و نصب نمیکند خود را
پیش سوالها یعنی متعرض سوال نمی‌شود یا از کودکی یا
از ناتوانی پیری یا از روی عفاف نفس و زعم
فقر آنست که ذوی الرقة هم وصف کودکی و شکستگی سالها
بقرینه قوله فی السن اول بیتیمی وصف کرد و تا
بکودکی مطلق و بیچاره‌ترین مردمان و دورترین ایشان
از سوال کودکان یتیمان بیکس باشند وَذٰلِکَ عَلَی
الْوُلَاةِ ثَقِیلٌ و آنچه گفتیم در وصیت طبقات
مردم بر والیان گران باشد یا آنچه گفته آمد در وصیت
فقرا و محتاجان این است باشد بگران بودن از دیگر وصایا
چه آن وصایای دیگر چون مدخل ظاهری در نظم سلطنت و امور
و سروری بیشتر داشته باشد غالب ارباب دول

آنها را نحوی کار بندند اما امر رعایت درویشان
و اقبال کامل بر ایشان و بر والیان گران باشد و توانند
مراد تعهد یتیمان و کودکان و پیران سالخورده باشد
چه غیر ایشان از ضعفا خود در امر والی عرضه دهند
و تدبیر کار برای رزق اندیشند و کودکان عاجز مطلق باشند
و پیران از پای افتاده باشند و در کار عاجز گشته
وَالحَقُّ کُلُّهُ ثَقیلٌ پس میفرماید ثقل مخصوص این موضع
نباشد که حق همه گران باشد و طریق امتحان و هم از حضرت
امیر علیه السلام درین کتاب روایت شده که
اِنَّ الجَنَّةَ حُفَّتْ بِالمَکارِهِ پس هرچه طاعت و حق باشد
گران و مکروه باشد تا امتحان متحقق گردد و سعی
هرکس برای حق متمیز و گفته‌اند هرچه حق و باطل در او

بسته گردد آنرا از نفس باید عرضه کردن هرجانب
که نفس او را کاره و ساخط باشد آن بحق اقرب باشد
و اینجا حکایتیست منقول از خوف اطناب ترک
دادم هر گران شنیده باشد او را در تحقیق این مقام سود
بخشد وَقَدْ یُخَفِّفُهُ اللّهُ عَلی اَقْوامٍ طَلَبُوا العاقِبَةَ
فَصَبَرُوا اَنْفُسَهُمْ وَوَثِقُوا بِصِدْقِ
مَوْعُودِ اللّهِ لَهُمْ و گاه باشد با السنة
سبک گردانند عمل حق را خدای تعالی بر قومی که
طلب کردند عاقبت آخرت را پس صبر دادند
نفوس خود را و اعتماد کردند بر راستی وعده
خدای مر ایشان را اما که حق گران باشد و نفس را رغبت
بضد آن و لیکن چون آدمی از تصمیم عزم و خلوص نیت و

صدق محبت بر تلخی حق صبر نماید و خود در ابتدا آن
خو کار کند آن تلخی رفته رفته بر او شیرین گردد
و منازعت هوای نفس ضعیف و توفیق ایزدی عون
و دلیل گردد مثلا همه کس از خود دریافته باشد
که اوایل شهر مبارک رمضان روزه بر آدمی بس گران
و دشوار باشد با آنکه قوت تمام و تن با مدد و توان
باشد و با آخرهای ماه روزه بر آدمی بسیار آسان
شود با آنکه در آن ایام قوت روز بروز کم شود و ضعف
و لاغری افزون گردد و تن بی مدد و بی توان باشد
و مع ذلک روزه در آخر سبک تر از اول
باشد و این از برکت صبر و تصمیم عزیمت باشد
نه بینی که چون ماه روزه بسر رود آدمی را اگر روز

روزه بغایت دشوار باشد و شبیه محال بالاطلاق
پندارد و این از سستی عزم خیزد چنانچه آن از قوت
عزیمت ازین رو فرمود فَصَبَرُوا أَنْفُسَهُمْ الی آخره
فضیلت صبر بحصر در نیاید و صبر کلید فرج و ظفر باشد
و امور دنیا و آخرت بی صبر منتظم نگردد و محتاج
ترین مردمان بصبر ملوک و ارباب فرمان باشند ایشان را
صبوری و تحمل از همه کس بیش باید و گفته اند که کار بر
نمی شود و آنکه صبر نداشته باشد زود ملول و دلتنگ
گردد و از کلام این حضرتست آلَةُ الرِّیَاسَةِ سِعَةُ
آلت سروری فراخی
الصَّدْرِ و گفته اند صبر دو نوع باشد صبر نفوس و
سینه و حوصلگی
صبر اجسام اول گرامی تر باشد دوم نیم از او
گفته اند صبر برای خدا عناست و صبر بخدا اتقاست

وصبر با خدا وفاست وصبر بر خدا جفاست وگفته اند

مَن صَبَرَ نَالَ الْمُنَى وَمَن شَكَرَ حَصَّلَ النِّعَمَا

وبحضرت امیر علیه السلام منسوبست که گفته الصَّبرُ

سَلَامَةٌ وَالطَّيْشُ نَدَامَةٌ واز بهتر آنچه شعرا

در صبر گفته اند این قول است صَابَرَ الصَّبرُ

فَاسْتَغَاثَ بِهِ الصَّبرُ فَصَاحَ الصَّبُورُ يَا

صَبْرُ صَبْرًا ونزدیک بآنست این بیت صَبَرْتُ

عَلَى الأَيَّامِ صَبْرًا اصَارَنِي إِلَى الآنِ يُنَادِي

الحَالُ لا صَبْرَ لِلصَّبْرِ واز گفته حضرت امیرست علیه السلام

اَلصَّبرُ مِفْتَاحُ كُلِّ خَيْرٍ وَكُلُّ شَرٍّ بِهِ يَهُونُ

اِصْبِرْ وَإِنْ طَالَتِ اللَّيَالِي فَرُبَّمَا سَاعَدَ الحَرُونُ

وَرُبَّمَا نِيلَ بِاصْطِبَارٍ مَا قِيلَ هَيْهَاتَ

لَا يَكُونُ فَالصَّبرُ مِفْتَاحُ

مَا يُرَجَّى وَكُلُّ خَيْرٍ بِهِ

يَكُونُ وهم آن حضرت فرموده

تَنَكَّرَ لِي دَهْرِي وَلَمْ يَدْرِ أَنَّنِي أَعِزُّ وَ

رَوْعَاتُ الخُطُوبِ تَهُونُ فَظَلَّ يُرِينِي

الخَطْبُ كَيْفَ اعْتِدَاؤُهُ وَبِتُّ أُرِيهِ

الصَّبرَ كَيْفَ يَكُونُ وچون نعمت حقیر دنیا بی صبر و

کوشش حاصل نگردد نعمت عظیم باقی آخرت

چون کسی برای حرفتی بخدمت استادی رود

تا قدم در آن کار ثابت ندارد و دندان بر تلخی آن نفشارد

بجائی نرسد هر کرا نیست یکی جامه درست

دان که او را بصبر وکسب جست هر کرا نیست

بی نوا هست بر بی صبری او آن گدا هر که از استا
گریزد در جهان او ز دولت بگریزد و این بدان
تا حیران گردد که نخواهد دلش آن دل کور بد بختانش
گر حیران گشتی که استا خواستی خویش را و خویش را از آستی

وَاجْعَلْ لِذَوِي الْحَاجَاتِ مِنْكَ قِسْمًا منکم
تُفَرِّغُ لَهُمْ فِيهِ شَخْصَكَ وَتَجْلِسُ لَهُمْ
مَجْلِسًا عَامًّا چون ذکر اصناف هفتگانه نمود
و درباره هر کدام وصایا فرمود تذییل ساخت و ذکر
فقرا و ضعفا را اند که ارباب حاجات علی العموم و وصایا
درباره ایشان چه ایشان غالب احوال ضعفا و مظلومان
می باشند یعنی بگردان از برای صاحبان حاجات
از جانب خود حصه از وقت که فارغ سازی

از برای ایشان در آن وقت شخص خود را یعنی جمع درا
و نشینی برای کار رسانیدنهای ایشان مجلس عامی تا همه
کس نزد تو بار توانند یافت چه غالب ایشان
چنانچه گفتیم ضعفا و اذلا باشند فَتَتَواضَعُ
فِيهِ لِلّٰهِ الَّذِي خَلَقَكَ وَتُقْعِدُ عَنْهُمْ
جُنْدَكَ وَأَعْوَانَكَ مِنْ أَحْرَاسِكَ
وَشُرَطِكَ حَتّٰى يُكَلِّمَكَ
مُتَكَلِّمُهُمْ غَيْرَ مُتَتَعْتِعٍ
پس تواضع کنی در آن مجلس برای خدای که ترا خلق کرده
و فرو نشانی و باز داری از ایشان لشکریان و یاری دهندگان
خود را از نگهبانان و سرهنگان که بدان کار خود را ایشان
کرده اند تا سخن گوید ایشان بی تعتعه یعنی تردد در کلام

که از وحشت خوف نخیزد فَإِنِّی سَمِعْتُ
رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ یَقُولُ فِی
غَیْرِ مَوْطِنٍ لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَا یُؤْخَذُ
فِیهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوِیِّ غَیْرَ مُتَعْتَعٍ
چه بدرستی که می شنیدم از رسول خدای صلی الله علیه وآله
میگفت در غیر موضع واحد بلکه مواضع متعدده که پاک
ساخته نمی شود هرگز امتی که گرفته نشود از برای ضعیف
در آن امت حق او از قوی بی تعتعه در کلام یعنی بخاطر
ایمن و زبان روان بی بسته شدن سخن بر ضعیف
و مضطرب شدن او ثُمَّ احْتَمِلِ الْخُرْقَ
مِنْهُمْ وَالْعِیَّ وَنَحِّ عَنْکَ الضِّیقَ وَالْأَنَفَ
یَبْسُطِ اللهُ عَلَیْکَ بِذَلِکَ أَکْنَافَ

للضعیف م

رحمه

رَحْمَتِهِ وَیُوجِبُ لَکَ ثَوَابَ طَاعَتِهِ
چون بسیاری از ارباب حاجات و شکایات
تنگدل و عاجز در سخن می باشند و چون والی خوی بی تحمل
و صبور نباشد امر ایشان ضایع ماند فرمود پس تحمل
کن از ایشان درشتی و ناهمواری و ندانستن طریق حرف
زدن و دور کن از خود تنگ خویی و ننگ داشتن از
مجامله و مخالطه ایشان تا پهن کند خدای بشان بر
تو بسبب آن جوانب رحمت خود را و ثابت گرداند
از برای تو ثواب طاعت خود را وَأَعْطِ مَا
أَعْطَیْتَ هَنِیئاً وَامْنَعْ فِی إِجْمَالٍ وَإِعْذَارٍ چون یک
حصه از ارباب حاجات ارباب سوال اند و بذل اموال
و قضای اقتراحات ایشان همیشه میسر نگردد چه حاجات

رعیت فوق استطاعت ولاة باشد و
اقتضا بسیار مطلب باشد که عطای آن مصلحت نباشد
امر نمود که وعطا کن انچه عطا میکنی از روی خوشنودی
تا آن عطا گوارا باشد بر سایل و منع کن انچه منع کردنی
باشی در نیکویی کردن و عذر آوردن بسیار منع
باشد که بخوبی کرده شود پس خوشتر و اسان تر باشد
بر خاطر سایل از عطا که نه بر وجه اجمال کرده شود و
بسیار عطا باشد بر عکس این ثُمَّ أُمُورٌ مِنْ
أُمُورِكَ لَا بُدَّ لَكَ مِنْ مُبَاشَرَتِهَا و سیتی جدیت
هم متعلق بارباب حاجات میفرماید پس کاری
چند است از کارهای تو ناچار است ترا از مباشرت
آنها بنفس خود مِنْهَا إِجَابَةُ عُمَّالِكَ بِمَا

يَعْيَا عَنْهُ كُتَّابُكَ از انجمله جواب گفتن مطالب عمال است
و کارسازیهای ایشان بانچه عاجزند از ان نویسندگان
تو و درمانده اند در جواب آن بسیار باشد که نویسندگان تو
امور کلی را خود سر نتوانند جواب گفت و در جواب
آن عاجز مانند و جرات نتوانند کرد در امثال آن امور جز
والی جواب نتوانند گفت مثلا استدعای تخفیف جمعی
نموده باشند و یا استزاده مواجب قومی پس اگر
والی آن امور بخود مباشرت نکند موجب تاخیر گردانیده
گردد و فصول عمال دور و نزدیک بجواب نرسد
وَمِنْهَا إِصْدَارُ حَاجَاتِ النَّاسِ يَوْمَ وُرُودِهَا
عَلَيْكَ بِمَا تَحْرَجُ بِهِ صُدُورُ
أَعْوَانِكَ و از انجمله بازگردانیدن و

گزاردن حاجتهای مردمانست وجواب دادن مطالب
ایشان روز آمدن آن حاجات بر تو بی تاخیر و ابطا
بانچه تنگ شود بآن سینهای اعوان تو غرض از وصیت
سابق آن بود که انجا گویند کان از جواب عاجز مانند
و بیرون شد از ان نتوانند نحو جواب آن مطالب
و اینجا وصیت میکند که چون این اعوان ثنگ آیند از
بسیاری حاجات و عرایض و خواهند آن جوابات
تعویق اندازند راضی نگردد مگر بدیدن عرایض هم در
روز و روز آن وَامْضِ لِكُلِّ يَوْمٍ
عَمَلَهُ فَإِنَّ لِكُلِّ يَوْمٍ مَا فِيهِ میفرماید
و امضا کن برای هر روز کار آن روز را و بروز دیگر
مینداز چه بدرستی که از برای هر روز هست انچه

دران روز ست از کارها و این تعویق و اخلال را اسباب
شتی باشد مثل بی پروایی و بیدردی و طمع داشتن در مالی
که ارباب حاجات را خواهند نمود و عمده آنها آن
باشد که از روی تن پرستی و بی پروایی و راحت طلبی که
صفت مترفین است و خدای سبحانه ایشان را مبغوض چون
داشته و در قران کریم چندین موضع ذکر ایشان بروجه
ذم نموده و سر عذاب که بقریه فرستاده شومی
فسوق و عصیان و اعمال ناصواب ایشان بوده
کرد وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً الآية
کار امروز با فردا انداز زیر غم آنکه آن روز
فرصت نیست و از بسیاری کار زحمت میرسد
و فردا به پس فردا با ان عذر و هم چرا و هر روز این

بیفزاید و این مرض مدید گردد و کارها همچو تضعیف
خانهای شطرنج مضاعف گردد چه کار دیروز
بر سر کار امروز افتد و کار دیروز و امروز
اضافت کار فردا گردد و کار دی و امروز و فردا
بر سر کار پس فردا افتد و همچنین بکشد تا آنجا
که کار ماه بر سر ماه دیگر افتد و کار سال اضافه
سال دیگر پس درین وقت تفصی و کارسازی صورت
محال بهم رساند و فی الجمله هر روز کاری می‌افزاید
و کارکن در دماغ و قوت میکاهد بر مثال آن نقل که
می‌آورد که شخصی درخت خاری در راه مردم نشانده
بود و جامه مردم پاره می‌شد با او میگفتند این خار
از راه مردم بکن تا مردم را زحمت نرسد و او همه

وقت عذر آوردی که فرصت و قوت ندارم مرا
مهلت دهید تا فردا بکنم و همچنین هر روز بفردا افکندی
با او میگفتند ای کوته اندیش جاهل هرچه زودتر این
خار بکنی که او هر روز قوی‌تر و جوان‌تر میشود و تو هر روز
تر و پیرتر پس واجب باشد که مباشران اعمال تمام کار
آن روز هم آن روز بکنند و آن زحمت چندانکه سنگین است
بدوش مصابرت بکشند تا باضعاف گران نگشته
و کشنده ناتوان نشده و ایضا هرگاه کار از روز و آن
شهر تمام گزارده نگردد و همچنین بار ایام و شهور اگر
باین اسلوب بکشد بالکلیه کار فاسد گردد پس ناچار
آن قوم چون کار ماه و سال جمع شود البته کار ماه
سابق در ماه لاحق و سال سابق در سال لاحق بنشیند

پس همان مشقت که ایشان را از کار رهرو زیر رسید سر رسیده
باشد و ارباب حاجات سرگردانی ماه و سال کشیده
باشند و خانه خراب شده و ایضا چون کار اصحاب
حاجت دیر گذارده شود بران کار منت ننهند و آن
کار را پیش خدا و خلق مزد نباشد بلکه بسیار آن باشد
که نفع آن کار را بار زحمتی که ایشان را افتاده در انتظار
و مقاسات آن مقاومت نکند پس قوم با حصول
حاجت ساخط و کاره باشند از جفایی که با ایشان تعب کشیده
رسیده باشد در آن کار چه از امیر و چه از حاجب و وزیر
و هم ازین حضرت درین کتاب در نامه قثم بن العباس
نوشته و او عامل آن حضرت بوده ربکه این کلام معقول است

وَلَا يَكُنْ لَكَ إِلَى النَّاسِ سَفِيرٌ إِلَّا

لِسَانُكَ وَلَا حَاجِبٌ إِلَّا وَجْهُكَ وَلَا تَحْجُبَنَّ
ذَا حَاجَةٍ عَنْ لِقَائِكَ بِهَا فَإِنَّهَا إِنْ
ذِيدَتْ عَنْ أَبْوَابِكَ فِي أَوَّلِ وِرْدِهَا
لَمْ تُحْمَدْ فِيمَا بَعْدُ عَلَى قَضَائِهَا

سفیر باید باید که نباشد میان تو و مردم پیام برنده
مگر زبان تو و دربانی مگر روی تو و مانع مشو صاحب
حاجتی را از آنکه حاجت خود روی بر روی تو عرض
کند که اگر منع کرده شود آن حاجت و صاحبش از در
خانه تو در اول ورود ستایش کرده نشوی و نباشد
ترا مدح و ثنا برگزاردن آن حاجت بعد از آن

وَاجْعَلْ لِنَفْسِكَ فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللهِ
أَفْضَلَ تِلْكَ الْمَوَاقِيتِ وَأَجْزَلَ

تلک الاقسام چون ذکر کرد آنچه متعلق باصناف
رعایا و ارباب حاجات بود از وصایا پس وصیت
میکند در آنچه متعلق بنفس والیست از عبادت و فرایض
میفرماید و بگردان از برای خود در آنچه میان تست و میان
خدا یعنی عبادات مکتوبه و طاعات موظفه بهترین آن
وقتها را و بزرگترین آن بخشها یعنی باید بخشی از وقت که
برای عبادت میگردانی و از کار خلق به بندگی
خالق می پردازی فاضلترین اوقات و وافرترین
قسمها باشد و فضیلت وقت برای عبادت یا از جهات
معدوده مرویست مثلا اول وقت برای نمازهای پنجگانه
و قرب باسحار برای دعا و مناجات یا از جهت فراغ
ضمیر از یاد غیر او و اقبال دل بجناب او تعالی و بر همه کس واجب

باشد

باشد بهترین اوقات خود در عبادت او تعالی
نهند نه آنکه چندانکه نشاط و دماغ داشته باشد
کار دیگر پیش انجام دهد و چون بی دماغ و بی نشاط
و دل افسرده گردد از روی ملال و کلال بی اقبال دل
بعبادت او تعالی قیام نماید و اکثر ناس باین علت
مبتلا باشند علی الخصوص ارباب علوم که تا طلاب م
نشاط طبع داشته باشند بمطالعه مشغول باشند
و چون وقت تنگ شود بنماز برخیزند وَاِنْ
كَانَتْ كُلُّهَا لِلّٰهِ اِذَا صَلُحَتْ فِيهَا النِّيَّةُ
وَسَلِمَتْ مِنْهَا الرَّعِيَّةُ هرچند تمام آن اوقات که
در کار خلق مصروف میگردد از آن خداست و
در راه اوست و نفس عبادتست هرگاه نیکو باشد

در آنها فت و سالم کرد و از جهت آنها رعیت آرامی
اموری که بظاهر متعلق معیشت دنیا باشد چون نیت آدمی
در آن جهت خیر و قربت باشد نفس عبادت باشد چنانچه
نکاح و اکل و نوم و مجالست دوستان و سیر بوستان
و امور سروری و سلطنت و تنظیم لشکری و رعیت
خود با نیت بزرگ باشد وَلٰكِنْ فِي خَاصَّةِ
مَا تُخْلِصُ بِهِ لِلّٰهِ دِينَكَ إِقَامَةُ فَرَائِضِهِ
الَّتِي هِيَ لَهُ خَاصَّةً و باید که باشد در خاصه آنچه خالص
میکردانی بآن از برای خدای دین خود را اقامت و
اجبات او که آن او راست تعالی و بس و چنانچه لازم
باشد که کسی بهترین اوقات برای عبادات گذارد هم
لازم باشد که بهترین اوقات عبادات برای فرض

و واجبات گذارد و احق مردم بسجود خدای و تواضع
و شکر ارباب ولایات باشند و البته ایشان
بآن بیشتر مأخوذ گردند نوشیروان با آنکه شرف
اسلام نیافته گفته که همه مردمان سزاوارند بسجود الله
تعالی و سزاوارترین ایشان بسجود آنانند که خدای ایشان را
برداشته است از سجده کردن پیش کسی از خلق خود
فَأَعْطِ اللّٰهَ فِي لَيْلِكَ وَنَهَارِكَ وَوَفِّ
مَا تَقَرَّبْتَ إِلَى اللّٰهِ مِنْ ذٰلِكَ كَامِلًا
غَيْرَ مَثْلُومٍ وَلَا مَنْقُوصٍ بَالِغًا مِنْ بَدَنِكَ
مَا بَلَغَ پس عطا کن خدا را از بدن خود در شب خود
و روز خود و بده تمام آنچه تقرب کرده بآن بسوی خدا
از آن اعمال در حالتی که کامل باشد نه رخنه شده و نه ناقص

گشته رسید کار از بدن تو سر جان رسید این کلام
دلالت بر آن کند که همه عبادات که بآن تقرب باو
تعالی کنند باید از شرایط و متممات او چیزی فوت و
فروگذاشت ننمایند هر چند بدن را از آن ضرری رسد
و تعب و مشقت لاحق گردد مثلا ضرر یافتن از
سرمای شدید بسبب غسل و کاستن و ضعیف شدن
بدن بسبب روزه یا سفر حج و قوله تعالی
وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ
وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذَٰلِكَ مِنْ
عَزْمِ الْأُمُورِ نیز از این باب است ضمیر منه و لک بار
مطلق عملست یا آن عمل که عطا کرده است خدا ترا از بدن
خود و اعمالی که آدمی بدن خود را از آن در رنج افکند جهت

متابعت

متابعت فرمان حق بعضی از آن اصل عبادت نباشد
و لکن بر وجهی از صلاح نیت بعبادت باز گردد مثلا رفتن
بزیارت اخوان و احبا و سعی نمودن در ارض برای معیشت
اهل و اولاد و بعضی از آن نفس عبادت باشد و موضوع
برای آن غرض که بآن تقرب بخدای منان جویند چون فرایض
موقته و نوافل مرسومه پس باید اهتمام بامثال آنها
بیشتر باشد وَإِذَا قُمْتَ فِي صَلَاتِكَ لِلنَّاسِ
فَلَا تَكُونَنَّ مُنَفِّرًا وَلَا مُضَيِّعًا فَإِنَّ فِي
النَّاسِ مَنْ بِهِ الْعِلَّةُ وَلَهُ الْحَاجَةُ
و چون قیام کنی در نماز خود برای مردمان پس مباش
البته رماننده مردم را از طول نماز و نه ضایع کننده
نماز را از غایت قصر یعنی نمازی میانه بگزار و شرایط

واجبه مرعی دار و قوله فان بپایان آنست که درازی نماز
مردم را از مده یعنی زیراکه در مردم بعضی صاحب علتی
و حاجتمند و چون نماز دیر کشد ایشان را ضرر رسد و
بسیار ایشان که اخلاص تمام نداشته باشند بآن علت
بنماز جماعت و جمعه حاضر نگردند یا باکراه حاضر گردند
و چون نماز دراز کشد و شخص را علتی و زحمتی باشد شخص نماز را
صد دشنام در دل بدهد و درین باب حکایات آورده اند
و این حکم از انجاست که در ان زمان والیان خود امامت مینمودند
و مدتی ملوک و خلفا برین عادت بودند تا بمرور ایام آن
سنت در بعضی دیار متروک شد وَقَدْ سَالْتُ
رَسُولَ اللّهِ صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حِينَ وَجَّهَنِي
اِلَى الْيَمَنِ كَيْفَ اُصَلِّي بِهِمْ فَقَالَ صَلِّ

بِهِمْ كَصَلوٰةِ اَضْعَفِهِمْ وَكُنْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا
و بتحقیق پرسیدم از رسول خدا علیه السلام وقتی که مرا
روانه یمن می ساخت چگونه نماز کنم با ایشان پس فرمود
آن حضرت نماز کن با ایشان همچو نماز ضعیف تر ایشان
و باش با مومنین مهربان نه سخت گیر و گران
وَاَمَّا بَعْدَ هٰذَا فَلَا تُطَوِّلَنَّ اِحْتِجَابَكَ عَنْ
رَعِيَّتِكَ فَاِنَّ احْتِجَابَ الْوُلَاةِ عَنِ الرَّعِيَّةِ
شُعْبَةٌ مِنَ الضِّيقِ وَقِلَّةُ عِلْمٍ بِالْاُمُورِ
واما بعد اینجا پس دراز مگردان احتجاب خود را از رعیت
خود زیراکه احتجاب والیان از رعیت شعبه ایست از
تنگی یعنی نشان ضیق صدر و الفت و تنگ آمدن او
از کار و هم نشان تنگی دل و علامت تنگ باشد یا کم

شعبه ایست از شکی باین معنی که کار رعیت سخت شود و
دلهاشان تنگ گردد و یأس غلبه کند و راه امیدها
بسته گردد چه جهات بیرون نیامدن والی و بار ندادن و
مجلس نساختن اینگونه امور باشد و گاه باشد که برای طلب
شهوت و لذات باشد و این اقبح اقسامست و هم
سبب بیخبری و کم اطلاعیست بامور چه والی بقدر مجانبت
و مخالطت و ظاهر شدن بر خلق و سخن کردن با ایشان
باسرار و اعلان از حال مملکت و رعیت اطلاع میباید
و چون در پرده شد این علوم از وی مختفی گردد چنانچه
آن حضرت روحه تأکید میفرماید وَالاِحتِجَابُ عَنهُم
يَقطَعُ مِنهُم عِلمَ مَا احتَجَبُوا دُونَهُ
فَيَصغُرُ عِندَهُمُ الكَبِيرُ وَيَعظُمُ

الصَّغِيرُ وَيَقبَحُ الحَسَنُ وَيَحسُنُ
القَبِيحُ وَيُشَابُ الحَقُّ
بِالبَاطِلِ و نهان شدن والیان
از رعایا باز میبرد از والیان خبر آنچه در احتجاب
شده اند از آن یعنی خبرهای مردم و وقایع ایشان پس
خرد نموده میشود نزد ایشان یعنی والیان کار بزرگ
و بزرگ نموده میشود امر خرد و قبیح نموده میشود
حسن و حسن نموده میشود قبیح و آمیخته میشود حق بباطل
و مفسده اینجا شبیه آن مفسده باشد که بر گوش داشتن
والی سخنان خوش آید گویا از آن مترتب میشد و لیکن اشد
و اعظم هرکه بصیرتی در امور داشته باشد حقیقت
این کلام را بیالعین بداند وَاِنَّمَا الوَالِی

بشر لا يعرف ما توارى عنه الناس
به من الامور وليست على الحق سمات
تعرف بها ضروب الصدق من الكذب
وجز این نیست که والی آدمیست نمیداند آنچه متواری شوند
از مردمان بآن از کارها یعنی از والی پنهان دارند و
خلاف آن وانمایند چون خود بیرون نماید و با مردم
مجالست و معاشرت نماید حقیقت آن نداند و نیست بر
حق نشانها و علامتها که شناخته گردد بآنها اقسام
صدق از کذب و صواب از خطا وانّما انت
احد رجلين امّا امرؤ سخت نفسك
بالبذل فى الحق ففيم احتجابك من
واجب حق تعطيه او فعل كريم تسديه

چون اشتبه جهات احتجاب ولاة بحجب ملاحظه حاجات
و سؤالات مردمست برای دفع این شبهت ومود
وجز این نیست که تو یکی از دو کس باشی یا مردی که جوامردست
نفس تو ببذل و بخشش در حق پس در چیست احتجاب تو از
حقی واجب که عطا کنی یا کاری نیکو که ادا کنی
او مبتلى بالمنع فما اسرع كفّ الناس عن
مسئلتك اذا ايسوا من بذلك یا مردی مبتلا
بمنع و عدم عطا پس چه زود باز خواهند داشت
مردم دست از سؤال تو آنگاه که نومید شوند از عطای تو
مع انّ اكثر حاجات الناس اليك مما
لا مؤونة فيه عليك من شكاة مظلمة
او طلب انصاف فى معاملة

با آنکه اکثر حاجات مردم بسوی تو از آن امورست که
مشقتی و صرف مالی نیست در آن بر تو از قبیل شکایت
مظلمه که بر کسی رفته باشد یا طلب انصاف در معامله
که والی باید بدان برسد تا حقوق در موضع خود گذارده شود

ثُمَّ إِنَّ لِلْوَالِي خَاصَّةً وَبِطَانَةً
فِيهِمُ اسْتِئْثَارٌ وَتَطَاوُلٌ وَقِلَّةُ
إِنْصَافٍ فَاحْسِمْ مَادَّةَ أُولَئِكَ
بِقَطْعِ أَسْبَابِ تِلْكَ الْأَحْوَالِ

پس ازین بدرستی که والی را مخصوصان و نزدیکانست
که در ایشانست اختیار کردنی و درازدستی و نا انصافی
پس قطع کن ماده ایشان را ببریدن اسباب و وسایل
این احوال وَلَا تُقْطِعَنَّ لِأَحَدٍ مِنْ

حَاشِيَتِكَ وَحَامَّتِكَ قَطِيعَةً
وَلَا يَطْمَعَنَّ مِنْكَ فِي اعْتِقَادِ عُقْدَةٍ
تَضُرُّ بِمَنْ يَلِيهَا مِنَ النَّاسِ فِي
شِرْبٍ أَوْ عَمَلٍ مُشْتَرَكٍ يَحْمِلُونَ
مَؤُونَتَهُ عَلَى غَيْرِهِمْ

و باقطاع مده از برای کسی از آنان که بر گرد تواند و نزدیکان
تواند زمینی و قریه اقطاع آن باشد که زمینی و مزرعه
کسی را بخشند و من جمیع الوجوه با او واگذارند و باید در
طمع نیفتد کسی از تو در گرفتن قریه و مزرعه که ضرر رساند
آن قریه یعنی بودن قریه در حیطه او بکسانی که در پهلوی
آن قریه اند از مردمان در حصه آب او یا کار مشترکی
میان ایشان که بار کنند خرج و مشقت آن ده یا شرب

وعمل مشترک را بر غیر خود یعنی همسایگان خود غالب
اوقات قومی زیر دستان که ملکی با قطاع گیرند
بر همسایه آن ملک که با هم شراکت و سر و کاری
داشته باشند ستم شریکی و حیف و بیم دلی گشتند
ملکه در ملک و آب ایشان نیز شریک غالب گردند
و از این مرض عظیم ضعفا و زیر دستان را لاحق گردد
پس آن نفع دیگری برد و وبال بر گردن والی باشد چنانچه
فرموده فَيَكُونُ مَهْنَأً ذَلِكَ لَهُمْ دُونَكَ
وَعَيْبُهُ عَلَيْكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ پس باشد گوارای
آن ایشان را نه ترا و عیب و تبعه آن بر تو در دنیا و
آخرت وَأَلْزِمِ الْحَقَّ مَنْ لَزِمَهُ مِنَ الْقَرِيبِ
وَالْبَعِيدِ و لازم گردان حق را بر هر که لازم گردد

آن حق او را از نزدیک و دور وَكُنْ فِي ذَلِكَ
صَابِراً مُحْتَسِباً وَاقِعاً ذَلِكَ مِنْ قَرَابَتِكَ
وَخَوَاصِّكَ حَيْثُ وَقَعَ و باش در آن شکیبا
و مزد خواه از خدا در حالتی که فرود آید آن انصاف دادن
از خویشان و خاصان تو هر جا فرود آید یعنی کار بهر جا
که منجر شد مثلا لازم شود از روی حق قصاص بعض
از ایشان در نفس یا عین و یا انف وَابْتَغِ عَاقِبَتَهُ
بِمَا يَثْقُلُ عَلَيْكَ مِنْهُ فَإِنَّ مَغَبَّةَ ذَلِكَ
مَحْمُودَةٌ و طلب کن خیر عاقبت آن را با آنچه گران
باشد بر تو از جانب آن چه بدرستی که عاقبت آن
خیر محمود و نیکوست وَإِنْ ظَنَّتِ الرَّعِيَّةُ
بِكَ حَيْفاً فَأَصْحِرْ لَهُمْ بِعُذْرِكَ وَ

اَعذِلُ عَنكَ ظُنُونَهُم بِاِصْحَارِكَ واکر کمان بد
رعیت بتو ستمی و انحرافی پس اظهار کن از برای
ایشان بعذر خود و بکردان از خود کمانهای ایشان
باظهار تو عذر آنرا فَاِنَّ فِي ذٰلِكَ اِعذَارًا
تَبلُغُ فِيهِ حَاجَتَكَ مِن تَقوِيمِهِم عَلَى الحَقِّ
زیرا که درین عذر آوردنیست که میرسی در آن بحاجت
خود از تقویم رعیت بر حق غرض آنست که چون رعیت والی
متهم بجوری دانند باید والی عذر خویش برایشان
ظاهر کرداند و آن کمان از ایشان رفع کند نه بر طریقه آمران
متکبر که در امثال این مقام اعذار و اعلام بحقیقت حال
از خود نقص شناسند پس هیچ آن سخن بار وی خود
نیاورند و راه حرف در آن نه بندند و این مقتضی آن باشد

که اگر هم او را عذری باشد آن عذر معلوم مردم نگردد
پس او را خطاکار و راغب بر حیف دانند و دل
از ولای او بگردانند و فرمان وی از روی رغبت
نبرند و چون واضح گردد نزد رعیت صواب والی
و نیکو کرداری او کمانهای ایشان آسان باشد بر والی
تقویم ایشان بر حق وَلَا تَدفَعَنَّ صُلحًا
دَعَاكَ اِلَيهِ عَدُوُّكَ لِلّٰهِ فِيهِ رِضًى فَاِنَّ
فِي الصُّلحِ دَعَةً لِجُنُودِكَ وَرَاحَةً
مِن هُمُومِكَ وَاَمنًا لِبِلَادِكَ
و دفع مکنی البته صلحی را که بخوانند ترا بآن دشمن تو
مر خدا را در آن رضا باشد زیرا که در صلح راحت
و آسایش است لشکریان ترا و راحت ترا از اندیشها

و نعمها و امن است بلاد ترا فایده صلح از آن ظاهر تر
و میسر است که شمرده گردد و از جمله فواید صلح
آبادانی بلاد و کثرت عباد است که زراعت
و عمارت بلاد بر آن موقوف بود و این دو در امنی بلاد
داخل باشد و حق تعالی در کتاب فرموده وَاِنْ جَنَحُوا
لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا در این کهنه دیر غلغله افکند
که الصلح خیر و اما تمییز صلحی که خدا را در آن رضاست
از غیر آن بر عالم باحکام و اغراض شارع کم پوشیده
گردد و قاعده کلی که اینجا تواند بهیچوجه اصلی باشد
آنست که سنتی محکوم بآن از سنن دین مبین و حکمی ثابت
باصل شرع از احکام ملت قویم مبدل نگردد
و جوری عاید بعباد و بلاد نگردد و حوزه اسلام مصون

ماند و بیضه اسلام محروس و حق سبحانه و تعالی در
کلام مجید فرموده فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي
حَتَّى تَفِيءَ اِلَى اَمْرِ اللهِ و فرموده
تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ
لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْاَرْضِ وَلَا
فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ
و حضرت امیر علیه السلام در خطبه شقشقیه این آیه
میخواند در بطلان قوم که با او مخالفت کردند و اگر آن
صلح ظنون باشد و جهات خیر و شر در او متعارض
گردد و حکم را کثر و اهم باشد و خالی از اشکال
و اعضال نباشد و غایت احتیاط و تامل و احب
گردد و ضوابط مطلقه کلیه باید مرعی باشد مثل

رجحان شر قلیل را بی خیر کثیر و ما لا یدرک
کله لا یترک کله و هر که متتبع احکام و اقوال ائمه
واقع در نهج البلاغه کند در تمییز بصیرت کامل بهم
رساند و اقرب مردم باین بصیرت آنان باشند که
در کتاب احادیث اهل بیت علیهم السلام نظر کرده باشند
و اغراض و معانی آن فهمیده نه اقتصار بر ظاهر الفاظ
و روایات نموده و از کلمات حضرت درین کتاب آنچه
واجب باشد دانستن درین باب قوله ع وَلٰکِن
آسی ان یلی هذه الامة سفهاؤها
وفجّارها ویتخذوا مال الله
دِوَلا وعِبادَه خَوَلا و امثال
این کلمات و اینجا حکایتیست نافع ذکر آن درین باب

صواب باشد در تواریخ مذکورست که چون امیر تیمور حلب
بگرفت علما در مجلس او مجتمع گشتند از ایشان سوال کرد
و در هر باب جوابها بشنید آنچه صواب بود پسندید
و آنچه خطا بود در آن عتاب نمود از جمله سوال وی
آن بود که ما را با پادشاهان حروب می افتد چنانچه
عادت ملوکست و موجب اهراق دماء و اتلاف نفوس
و افساد بلاد و عباد میگردد و اکنون کدام یک از ما
از اهل بغی و عدوان باشد و کشتگان آن جانب هالک
و مستحق نار باشند و کدام یک محق و مجاهد باشند و کشتگان
آن جانب را اجر و درجه شهادت باشد علما در جواب
درماندند اعلم ایشان گفت جواب این سوال من بنص روایت
دارم علما استبعاد نمودند و از روایت خواستند

روایتی نمود از بعضی از کتب معتبره از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله منقول شده در حق دو قوم که با هم محاربه
و قتال نمایند مجاهد فی سبیل الله آنجانب باشد که غرض
او اعلاء دین حق و کلمه اسلام باشد و علما آن را قبول
نمودند و تصدیق آن اقرار و اتفاق کردند و قصیر مفهوم
همین آیت از کلام خدای تعالی که تِلْكَ الدّارُ
الْآخِرَةُ الآیة که حضرت امیر علیه السلام بآن استشهاد
شده درین باب کفایت باشد و امثال آن آیه در کتاب
خدا متعدد باشد کقوله تعالی فَهَلْ عَسَیْتُمْ
اِنْ تَوَلَّیْتُمْ اَنْ تُفْسِدُوا فِی الْاَرْضِ الآیة و فی الجمله
حق تعالی هر قوم که بارض مشیت و تعالی صاحب فرمان
شده اند بعضی را تهدید و وعید کرده و بعضی را مدح کرده

دلیر

وستوده و بنای امر بر فساد و تخریب بلاد و عباد
و اصلاح و تعمیر ارض نهاده و این دو امر یعنی فساد و
صلاح معلوم باشد و خدای بصیر بامر عالم باشد والله یعلم
الْمُصْلِحَ مِنَ الْمُفْسِدِ زهی نیک بخت و صاحب سعادت
ملکی و فرماندهی که نزد خدای از مصلحان باشد و زهی بدبخت
و خاسر فرماندهی که نزد خدای از مفسدین و جابرین باشد
و آن کلام از حضرت امیر که درین عهدنامه گذشت
وَاِنَّمَا یُسْتَدَلُّ عَلَی عِبَادِهِ الصَّالِحِینَ بِمَا
یُجْرِی اللهُ لَهُمْ عَلَی اَلْسُنِ عِبَادِهِ اینجا اصلی عظیم باشد
والله هو العالم بکل شیء و بدانکه بنای امر درین باب
یعنی شناختن هلاک از دو قوم که با هم مقاتله کنند
شناختن جور و بغی و عدوان و فساد در ارض باشد و حقیقت

و بطلان جانبی با این معانی دایر باشد وجود او عدم او
آن روایت که صحت مضمونش پیش ارباب عقول معلومست
هرچند صحت روایت معلوم نباشد و قول حق تعالی
فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّىٰ تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ
برین معانی مبنی باشد و جهات بغی محصور نگردد ولیکن
نقض عهد و نکث بیعت بغیر حق و خروج بر امام علیه السلام
وشق عصای مسلمین و تفریق کلمهٔ اسلام و تبدیل سنن
دین وصد از سبیل الله و منع حقوق و انکار عقاید
اسلام از باغین باشند و چون بغیها آشکارا گردد
طالب اعلای خویش و طالب اعلای دین از هم متمیز
گردند وَلٰكِنِ الْحَذَرَ كُلَّ الْحَذَرِ
مِنْ عَدُوِّكَ بَعْدَ صُلْحِهِ فَإِنَّ الْعَدُوَّ

رُبَّمَا قَارَبَ لِيَتَغَفَّلَ وَ اما حذر کن
تمام حذر از دشمن خود بعد از صلح از آنکه دشمن بسیار
باشد که با تو نزدیکی کند بصلح تا موضع غفلت بجوید
پس بغدر بر تو کمین گشاید و کید خویش بر تو میندازد
و این غدر در همه زمانی شایع و ذایع باشد
و هم درین ایام مثل این کید واقع شد فَخُذْ بِالْحَزْمِ
وَاتَّهِمْ فِي ذٰلِكَ حُسْنَ الظَّنِّ پس بگیر طریق احتیاط
و متهم ساز در آن صلح نیکو گمانی را غرض آنست که شاید
از روی حسن ظن که غالب بر اخلاق مومنین است
روایت شده که الْمُؤْمِنُ غِرٌّ كَرِيمٌ
اعتماد بر دشمن و عهد او و صلح او منمایی و از احتیاط
آن کار غافل نباشی پس دشمن عدا را از تو غفلتی دریابد

وآنرا فرصتی شمرد و هرکه تواریخ پیشینیان خوانده
باشد غایت اهتمام باین وصیت وحکمت لازم شمرد
سوال اگر تو گویی نه مومن باید بحسن ظن وساده لوحی
موصوف باشد و غر باشد یعنی بازی خوار از خوش گمانی
ونیک اعتقادی بر وجه اختصار آنکه مومن از روی جواب
پاکی عقیدت وحسن نیت با همه کس نیکو گمان باشد و
ونجبث سیرتها دیر اطلاع یابد که آن حالات در خود
نیابد بر خلاف منافق که چون باطن وی خبث وتش برغش باشد
و غدر مشتمل بهمه کس بد گمان باشد که بغدر نفوس وخبث
سیرتها اطلاع عیانی داشته باشد واگر ناس را بر صفت
خویش پندارد چنانچه مثلست کافر همه را بکیش خود پندارد
پس فریب همچشمان نخورد وصدق پاک ضمیران نیز

باور ندارد واما از روی حزم وعقل مومن باید آگاه
وهشیار باشد واز ضرر وکید ارباب غدر ونفاق
احتراز واحتیاط واجب شمارد وحدیث الحزم
سوء الظن نصب عین خویش گرداند ودر سلاطین واجب
باشد ووقایع سلاطین ماضی که ترک حزم کردند ونتیجه
آنچه دیدند مثل ملک رحیم از آل بویه وخدیعه الارث
از ملوک شام واحمد خان از ملوک بخوانند تا از منقول
شرایط حزم غافل نباشند وقوله علیه السلام لا
یلدغ المؤمن من جحر مرتین مومن دو نوبت از یک
سوراخ گزیده نگردد ونعم ما قیل بد نفس مباش وبدگمان
باش وز محنت ورنج در امان باش وگفته اند
علامات الحمق ثلثة سرعة الجواب

وکثرة الالتفات والثقة بکل
احد وقیل فی حکمة الشعر لو ترك الحزم
فی شیء تحاوله فان سلمت فما بالحزم
من باس والعجز ذل وما بالحزم من ضرر
واحزم الحزم سوء الظن بالناس وقال
آخر وحسن الظن یحسن فی امور ولکن
فی عواقبه ندامة وسوء الظن یسمح فی
امور وفیه علی سماجته حزامه
وگفته اند حسن ظن در روزگار گذشته عبادت بود
و درین زمانه موجب ندامت و حسرت باشد و هم از
کلمات آنحضرت والطمانینة الی کل
احد قبل الاختبار عجز و هم ازین حضرت

در کتاب مرویست که چون غدر بر اخلاق اهل زمان
غالب باشد بدگمانی کار بندید تا از ضرر و کید
مردم ایمن باشید و چون صدق و وفا بر اخلاق
مردم غالب باشد حسن ظن کار بندید تا در بزه و اثم
نیفتید و کلام حضرت امیر است اذا استولی
الصلاح علی الزمان واهله ثم
اساء رجل الظن برجل لم تظهر
منه عزّة فقد ظلم واذا استولی الفساد
علی الزمان واهله فاحسن رجل الظن
برجل فقد غرر انتهی
و تبیین و تفصیل
مواضع حسن ظن و سوء ظن در بیان نگنجد و موکول برای ارباب

بصیرت باشد و امثال این امورست مثلا اقتصاد در
انفاق وصفح وحلم ومروت وغیر آن که ارباب کیاست
وبصیرت بنور رهبری عقل مواضع وحدود آن فهم کنند
وهرکرا این بصیرت روزی نشده باشد راه بامثال آن
علم نیابد وَاِنْ عَقَدْتَ بَیْنَكَ وَ
بَیْنَ عَدُوٍّ لَكَ عُقْدَةً اَوْ اَلْبَسْتَهُ
مِنْكَ ذِمَّةً فَحُطْ عَهْدَكَ بِالْوَفَاءِ
وَارْعَ ذِمَّتَكَ بِالْاَمَانَةِ وَاجْعَلْ
نَفْسَكَ جُنَّةً دُونَ مَا اَعْطَیْتَ
واکر بربندی میان خود ومیان دشمنی که ترا باشد
پیمانی یا بپوشانی او را از خود جامه امانی یعنی زنهار خود
در آوری پس نگاه دار عهد خود را بوفا و دیانت

وپاس دار زنهار خود را بامانت وبگردان نفس خود را
سپر پیش روی آن پیمان و زنهار که داده و بران عهد
نهاده باشد تاکیدست در مراعات عهود فَلَا
تَغْفُلْ فَاِنَّهُ لَیْسَ مِنْ فَرَائِضِ اللهِ شَیْءٌ
النَّاسُ اَشَدُّ عَلَیْهِ اجْتِمَاعًا مَعَ تَفَرُّقِ اَهْوَائِهِمْ
وَتَشَتُّتِ آرَائِهِمْ مِنْ تَعْظِیمِ الْوَفَاءِ بِالْعُهُودِ
چه درستی که نیست از واجبهای خدای هیچ چیز که سخت
تر باشد اجتماع مردم بران ومحافظت آن با اختلاف
هواها وخواهشهای ایشان وپراکندگی اندیشهها واعتقادات
ایشان از تعظیم وفا بعهدها وَقَدْ لَزِمَ ذَلِكَ
الْمُشْرِكُونَ فِیمَا بَیْنَهُمْ دُونَ الْمُسْلِمِینَ لِمَا
اسْتَوْبَلُوا مِنْ عَوَاقِبِ الْغَدْرِ

این کلام را روجه شکایت از اهل اسلام میفرماید و
تحقیق لازم شده اند ایمعنی را یعنی وفا بعهدها را مشرکان
درمیان خود نه مسلمانان و این عجب باشد که امر برعکس ساختی
بجهة آنکه یافته اند آن مشرکان با ضلالت در مذهب وتأمل
و ضرر در جان و مال از عاقبتهای غدر و بدعهدی و
نقض پیمان و بیوفایی و تواند جمله و قد لزم معترضه باشد
و فاعل در استو ملوا کافه ناس باشند و این کنایات
غالبا از قوم معاویه باشد که مدار امر خود بر غدر و کید
نهاده بودند و بدانکه چنانچه آنحضرت فرمود شوم
و بال غدر در همه زمان بر همه آدمیان واضح و لایح گشته
تا کفار و مشرکین که از متابعت ادیان خلیع العذار
و طلیق العنانند از غدر و نقض عهد بپرهیزند و از عظیم بزرگ

محاربه

شمارند فلا تغدرن بذمتك
ولا تخيسن بعهدك ولا تختلن
عدوك فانه لا يجترئ
على الله الا جاهل شقي
درین کلام غایت تشدید و توعید است بر غدر و نقض
عهد میفرماید پس غدر مکن زنهار خود و مشکن پیمان خود را
و فریب مده از روی غدر دشمن خود را چه بدرستی
جرأت نمیکند بر خدای مگر نادانی بدبخت و زیانکار
وقد جعل الله عهده وذمته
امنا افضاه بين العباد برحمته و
حريما يسكنون الى منعته
ويستفيضون الى جواره

وتحقیق گردانیده است حق سبحانه و تعالی پیمان و زنهار
خود را امنی که گشاینده است آن را میان عباد برحمت جود
یعنی از روی رحمت امر کرده است بمراعات عهد و ذمت
تا مردم را امان و خلاصی باشد از مکاره زمان از هرج
و مرج و قتل و فساد و خراب نسل و حرث وگردانیده است آن را
از احریمتی یعنی جای منیعی که ساکن و آسوده گردند بندگان
باستواری و سختی آن و بشتابند یا بروند با آن بسوی
و بسیاری یعنی همگی خلق بجوار آن یعنی در پناه آن و همسایگی
آن و درین کلمات غایت مبالغه در مدح عهد و مصالحه
صلح و منافع اتفاق ظاهر میگردد فلا اِدْغَالَ
وَلَا مُدَالَسَةَ وَلَا خِدَاعَ فِیهِ پس نیست فاسد
ساختن بدغل و نه تزویر کردن و نه فریب آوردن

در عهد

در عهد و ذمت یعنی بهیچ وجه روا نباشد انها و
نشاید ارتکاب انها و این کلمات شبیه و قریب
بهم است از قبیل مکر و فریب و تزویر وَلَا تَعْقِدْ
عَقْدًا تَجُوزُ فِیهِ الْعِلَلُ این وصیت از
خفایای حکمت در امر صلح میان ارباب دولت
و غیره و دراوست سد باب خداع و مدالست و ادغال
یعنی و مبند عقدی و عهدی که جایز باشد در آن علل
یعنی راه بهانه و تاویل در آن یافت شود و جای رخنه
کردن و نقض در داشته باشد بسیار باشد که وقتی
صلح نمایند و قوانین و دستور آن محکم و مبین نکرده باشند
از روی غفلت یا از روی عمد تا راه اشتباه و اعتلال
ایشانرا باز باشد پس احد الطرفین بامر دو طرف در مقام غدر

ونقض عهد کردند و راه بهانه و تاویل گشایند و مثال آن
بسیار باشد مثلا صلح کند با دشمن اینکه اسیران
او باز دهد و او فلان قلعه را از لشکر خویش خالی گرداند
و بدو سپارد پس اسیران او باز دهد و خصم لشکر خود
از قلعه بیرون کند و خراب کرده باو سپارد و چون
صلح حکمین نیز ازین قبیل است و آن حضرت باکراه بدان
رضا داد وَلَا تُعَوِّلَنَّ عَلَى لَحْنِ قَوْلٍ بَعْدَ
التَّأكِيدِ وَالتَّوثِقَةِ واعتماد مکن بر لحن قول بعد از تأکید
آن و استوار ساختن آن و لحن آن باشد که توریه کنند
در ادای مراد یعنی پنهان سازند مراد را در بیان تا اشارا
بیرون شدی باشد مثلا شخص مضطر گردد در قسمی بغیر حق
پس در کلام توریه کند تا قسم بدروغ نخورده باشد و آنجا

ستوده باشد ولیکن در مقامی که عهدی و صلحی با وی
بندند این روا نباشد که غدر باشد و چون این دعوی کنند
از و مسموع نگردد چنانچه آنحضرت فرموده که بران
اعتماد مکن یعنی نه از خود و نه از غیر ادعای لحن و تعریض
و توریه روا مدار و این جمله هم در بیان معنی جمله سابقست
اولا فرمود در عهود شرط حزم و تبیین بجای آر و
راه بهانه و ادعای توریه مگذار و ثانیا امر کرد که دعوی
توریه و ولیجه در عهود باید مسموع و معمول نگردد
شارح گوید از مثال این مقام ادعا طلحه و زبیرست
ولیجه و توریه را در بیعت با آن حضرت یعنی گفتند
ما قصد نکردیم بآن بیعت بدل و از روی ضرورت
بر زبان آوردیم و این دعوی توریه از ایشان بود مگر

دعوی یعنی و از مثال توریه گویند زنی با بعضی از
خلفا گفت اَتَمَّ اللهُ اَمْرَکَ خلیفه از ان سخن کرم و در
(تمام گرداند خدا امر تر)
هم شد بعضی از حضار عرض نمود که این عجوزه خلیفه را دعا
کرد باعث غبار خاطر عالی چیست خلیفه گفت نه
دعا کرد که قصدش نفرین و زوال امر من بود تمام
امر من خواست و نظر دران دارد که هر چیز که بکمال رسید
وقت زوال باشد و هر چه تمام گردد وقت نقصان
باشد و خواند اذا تم امرٌ دنا نقصه توقع زوالاً
اِذا قیل تمّ و بعضی از انچه متعلق است بلفظ لحن
و تحقیق مفهوم او برای توضیح آورده میشود لحن چند
معنی دارد از ان جمله پنهان کردن مدعی در کلام
یعنی سخن گویی و غیر انچه متبادر شود در نظر اول اراده

کنی نوعی از تصرف در سخن و انچه البته این مراد
باشد و این در اصل کلام محسن کلام و نوعی از بلاغت
باشد از ان رو در امثال عرب مشتهر شده که
خیر الحدیث ما کان لحناً و جاحظ
درین مقام گفته است یعنی ما کان غیر فصیحة و برو
انکار و اعتراض کرده اند که لحن در فصاحت کلام
بیفزاید نه بکاهد و اصل لحن در سخن زیرکی باشد و در حدیث
آمده ولعلّ احدکم ان یکون الحن بحجّته
ای افطن لها و اغوص علیها و لحن
در قول حق تعالی وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِی لَحْنِ الْقَوْلِ
هم ازین معنی گرفته اند یعنی از روی مکر سخنشان اثار نفاق
ظاهر است و گفته اند لاحن آنرا گویند که عالم بعواقب

کلام باشد و لحن را معانی دیگر باشد که اینجا البته مراد
نباشد مثل لحن در قراءت یعنی خطا دران وخطا در نساخش
اعراب آن و لحن اهل بغداد یعنی میل زبان ایشان بالفاظ
فارسیه برای کثرت مخالطت ایشان با عجم

وَلَا يَدْعُوَنَّكَ ضِيقُ أَمْرٍ لَزِمَكَ فِيهِ
عَهْدُ اللهِ إِلَى طَلَبِ انْفِسَاخِهِ بِغَيْرِ
الْحَقِّ فَإِنَّ صَبْرَكَ عَلَى ضِيقٍ تَرْجُو
انْفِرَاجَهُ وَفَضْلَ عَاقِبَتِهِ خَيْرٌ مِنْ
غَدْرٍ تَخَافُ تَبِعَتَهُ وَأَنْ تُحِيطَ بِكَ مِنَ
اللهِ فِيهِ طِلْبَةٌ لَا تَسْتَقْبِلُ فِيهَا دُنْيَاكَ وَلَا آخِرَتَكَ

این کلام نیز در تاکید رعایت عهد و میثاق و عدم
تعویل را عالیل اضالیل فرموده یعنی و باید که نخواند ترا

و باید که نخواند ترا تنگی و دشواری کاری که لازم شده است بر تو دران
عهد خدا بر طلب بطلان آن یا طلب گشاد و یافتن آن
بغیر حق اسناد عهد بخدای تعالی مفید تعظیم و تفخیم عهود
و تاکید در مراعات آنست و همچنین در کلام گذشته
که فرمود وَقَدْ جَعَلَ اللهُ عَهْدَهُ وَذِمَّتَهُ أَمْنًا
زیرا که البته صبر تو بر تنگی که امید واری گشاد
یافتن آن و فضیلت عاقبت آن بهترست از غدری که میترسی
از تبعه و وبال آن و از آنکه احاطه کند تو از جانب
خدای دران غدر یا دران عهد طلبه یعنی آنچه بدان
مطالبه کرده شوی مراد عذاب و بلا باشد که استقبال
نکنی دران طلبه دنیای خود را و نه آخرت خود را
و نه آخرت خود را یعنی نه روی بدنیا داشته باشی

وامیدی بخیر دنیا و نه روی با آخرت ونجات دران
پس صفت خسر الدنیا والاخرة تراثابت کردد ودر
نسخه تستقیل را استقال معنی آن باشد که احاطه کند
ترا ر خدای بآزرجواستی وبلابی که استقاله نخی دران
دنیا نجی دو نه آخرت خودرا یعنی خدای تعالی اقاله نکند
آن معصیت را یعنی عفو نکند از تو در دنیا وآخرت درین
کلام غایت تهدیدست بر نقض عهد بسیار باشد که
قومی با قومی از ملوک وغیر هم عهدی به بندند پس ایشان
کردند که کار بر ایشان ازان عهد تنک کردد و احد
طرفین را صرفه دران عهد نباشد پس در مقام شکستن عهد
شوند وبهانها سازند از دعا الحق قول و تو زیه خیانچه
طلحه و زبیر کردند یا غیر آن پس عهد شکسته تا م

ازان

ایشان کشادی قوتی یابد و آن شکستن ایشانرا
شوم باشد و دنیا و آخرت ایشانرا تباه کرداند
آری هرکه از وفا بعهد خدای ولزوم طاعت خالق
در مضیق افتد و کار بر وی تنک شود نقض عهد خدای و
اقتراف معصیت اولی باشد که کار بر وی تنک کرداند
وازان مضیق خلاصی نشوابند واکر از صدق نیت آن تنکی
وحالت غیر مرضی و ناخوشی صبر کنند فرج قریب کردد
وفضل خاتمت آن باید همچو صلح مسلمانان با مشرکین
در حدیبیه و تنک شدن کار بر ایشان در اول امر بسبب
آن صلح پس منفرج شدن و بفتح مکه مؤدی شدن
وبسیار باشد که قومی وقت ضعف و ضرورت تسلیم
وانقیاد کیرند و با خصم غالب صلح و عهدی بندند

پس چون قوت گیرند در مقام نقض آن عهد درآیند و هر
گونه بهانه جویند واین صفت لئیمان باشد که در سختی عجز
در گیرند و وقت فراخی غدر آورند و بسیار باشد
قومی بجهت عهدی که با دشمن بسته باشند اسباب خوشی و
ایمنی ایشان را تمام گردد پس در فرح و بطر افتند
و قدر آن نعمت ندانند و آن را خوار شمارند و از آن
خوشی سیر و ملول گردند در صفت اصحاب سبا
پس در مقام نقض عهد و فتنه درآیند و ابواب محن
و بلایا بر روی خود بگشایند جَزَاءً بِمَا كَانُوا
يَفْعَلُونَ إِيَّاكَ وَالدِّمَاءَ وَسَفْكَهَا
بِغَيْرِ حِلِّهَا فَإِنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ أَدْعَى
لِنِقْمَةٍ وَلَا أَعْظَمَ لِتَبِعَةٍ

وَلَا أَحْرَى بِزَوَالِ نِعْمَةٍ وَانْقِطَاعِ
مُدَّةٍ مِنْ سَفْكِ الدِّمَاءِ
بِغَيْرِ حَقِّهَا فارغ شد از وصیت
رعایت عهد وصیت میفرماید در تحفظ از خون ناحق
یعنی حذر باید ترا از خونها و ریختن آنها بغیر وجه
حلال زیرا که بدرستی که نیست چیزی باعث تر بر خشم
و عذاب و نزدیکتر از روی تبعه و بازخواست و
نشایسته تر بزایل شدن نعمت و بریده شدن مدت
و دولت از ریختن خونها بغیر حق آنها درین کلام عادت
توعید و تهدید است بر قتل بغیر حق و خدای تعالی در کتاب
خویش فرموده وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا
فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا أَعَاذَنَا

الله تعالی منه بفضله والله سبحانه
مبتدئ بالحکم بین العباد فیما تسافکوا
من الدماء یوم القیامة
وحق سبحانه و تعالی ابتدا کننده است بحکم میان
عباد در آنچه ریخته اند از خونها روز قیامت
فلا تقوین سلطانک بسفک دم
حرام فان ذلک مما یضعفه
و یوهنه بل یزیله و ینقله
پس قوی مگردانی زنهار سلطان خود را بریختن خون حرام
چه بدرستی که آن از جمله امورست که ضعیف میگرداند
و سست میسازد سلطنت را بلکه زایل میگرداند و نقل میکند
دولت را از قومی بقومی دیگر هر که در تواریخ پیشینیان

نظر کند داند که بسیاری دولتها که ارباب آن خون
ریختن دلیر بودند و از آن تشدید و تشیید بنای دولت
خود میدانسته اند باندک وقتی بزوال آمده و آثار
شوم و وبال آن جا بجا بدان خاندان رسیده موجب
نکال و اعتبار عالمیان گشته و عقلای جهان در تجربت
دیر سال ازمنها گفته اند که از موجب انهدام بنای اعمار
و دولتها آنست که هر گاه چون والی بخون
ریختن مایل باشد همه خلق متوجه فنا و زوال او گردد
و نفوس رعیت او را ساخط و کاره باشند و مرام
که خلایق بر آن نیت بندند و همت بگمارند البته بحصول
پیوندد و بسیار دیده شده که نفس واحد همت بر کاری
بس بزرگ بسته و آن میسر شده که من طلب شیئا

هر که طلب کند چیزی را

وَجَدَ وَجَدَ وَمَنْ قَرَعَ بَاباً وَلَجَّ وَلَجَ

وجد کند می‌یابد و هر که بزند دری را و مبالغه کند در کوفتن

و درین باب حکایات منقولست چه جای آنکه هزاران
نفس و جگرهای گرم همت و عزیمت بر امری گمارند
و در روایت آمده که هر کبد حرّار را پیش خدا اجر است
پس کافر و مسلمان چون جگر گرم پیش خدای خود برد و زاری
و شکایت آغاز دارد عظیم داشته باشد در رحمتی
که خدای رحیم در دل عالمیان نهاده قطره‌ایست
از دریای رحمت او و ذره‌ایست از خورشید عطوفت
او و چون مظلومی با جگر گرم پیش بعضی از خلق شکایت
برد و زاری نماید دل او بر او رحمت آرد و نرم
گردد و در کفر و اسلام او ننگرد و اگر عداوت
قدیم داشته باشد فراموش کند پس چه باشد حال

الخ

انجاه

گرسنه‌مندگان پیش خدای رحمان تظلّم نمایند و شکایت
بر رحمت او تعالی عرضه دارند و در باب تأثیرهم و
نیات حکایات آورده‌اند از آن جمله آنکه بعضی از
ملوک فرس و ایشان جنگ و مناخرات داشتند
پس بعضی از پادشاهان هند پیغام فرستاد که سبب چیست
که شما را عمرها دراز میباشد و ما را عمرها کم
اگر نزد شما درین باب دوائی و تدبیری باشد
از ما دریغ مدارید آن پادشاه رسول را موقوف داشت
و در جواب آن تعلل و تسویف نمود تا مدت انتظار
دراز گشت و رسول از طول زمان و مهاجرت اهل و اخوان
بیطاقت گشت الحاح و بیتابی آغاز نموده جواب
بازخواست چون اضطراب از حد برد رای با او گفت

جواب این سؤال موقوف بر امر دیست (?) و قبل از حصول آن
صورت وقوع نپذیرد گفت آن چه باشد اشاره بدرختی
عادی عالی کرد و گفت تا این درخت از پای نیفتد ترا جواب
این و رخصت عود نباشد رسول حیران و بیچاره بماند
و با رفیقان خود زیر آن درخت نشست و همت بر سقوط
آن مبیت (?) و دل بر زوال آن گماشت که آن درخت را جز آن
چاره نه پنداشت همه روز با دل سوخته چشم بر آن
درخت دوخته بود و آتش اندیشه افروخته زمانی
نه دیر برفت که شد بادی عجب برخاست و آن درخت را
از پای بنشاند و در هیچ ضمیری نگذشت که چنان
درختی بدان زودی از پای درآید رسول از آن باد مراد
خوشدل شده کشتی امید خوش بر ساحل مراد [illegible]

دید بخدمت رای شتافته صورت حال عرضه
داشت و انجاز وعده طلب کرد رای او را گفت
با خسرو بگوی که تهی عمر شما از آن باشد که بنای عمرهای
ما از آن باشد که سعی در انهدام بنای اعمار نکنیم و آزار
عمرها از ما در آورند و جور بر رعیت روا داریم پس همه طالب زوال (?) شما باشند و معقود در فنای شما دارند
بزرگ شماریم بر عباد خدای رحم آریم و ظلم را بایشان
روا نداریم پس همه خلق متوجه بقای اعمار و امتداد
ایام ما باشند و نفوس را در عالم کون و فساد اعتبار (?) باشد
و آنچه خود برای العین در امر درخت مشاهده کردی
ما را شاهد عدل باشد ملک را سلام ما برسان و صورت
قضیه براستی معروض گردان والسلام و لا
عُذرَ لَكَ عِندَ اللهِ وَلا عِندی
فی قَتلِ العَمدِ لِأنَّ فیهِ قَوَدَ البَدَنِ

ونیست عذری مر ترا نزد الله تعالی وزیر دمن
در کشتن بعمد چه بدرستی که دران قصاص بدنست تهدید است
از روی تلطیف بر قتل عمد بوقوع قصاص کما فی سایر الناس

وَاِنِ ابْتُلِيتَ بِخَطَاٍ وَاَفْرَطَ عَلَيْهِ
سَوْطُكَ وَيَدُكَ بِعُقُوبَةٍ فَاِنَّ فِي
الْوَكْزَةِ وَمَا فَوْقَهَا مَقْتَلَةً فَلَا
تَطْمَحَنَّ بِكَ نَخْوَةُ سُلْطَانِكَ عَنْ اَنْ
تُؤَدِّيَ اِلَى اَوْلِيَاءِ الْمَقْتُولِ حَقَّهُمْ

واگر مبتلا شوی بخطایی وتجاوز کند برا وتازیانه و
دست تو بعقوبتی یعنی قصد ضرب داشته باشی و
وکار بقتل کشد چه بدرستی که در وکزه یعنی مشت زدن
وانچه ازان بالاتر باشد کشتنی است یعنی تواند که شخص

بمشتی کشته گردد وهمچو کشته شدن آن قبطی بر مشت موسی علیه السلام
پس طامح نگرداند ترا نخوت سلطان تو یعنی سر بالا داری
وچشم بر هوا اسپچو شتر وقت مستی ازانکه ادا کنی
باولیاء مقتول حق ایشان را یعنی دیت قتل خطا

وَاِيَّاكَ وَالْاِعْجَابَ بِنَفْسِكَ وَالثِّقَةَ
بِمَا يُعْجِبُكَ مِنْهَا وَحُبَّ الْاِطْرَاءِ
فَاِنَّ ذَلِكَ مِنْ اَوْثَقِ فُرَصِ الشَّيْطَانِ
فِي نَفْسِهِ لِيَمْحَقَ مَا يَكُونُ
مِنْ اِحْسَانِ الْمُحْسِنِ

وحذر باد ترا از عجب آوردن بخود یعنی خودپسندی
واعتماد کردن بانچه در عجب اندازد ترا از جانب
نفس واز دوست داشتن ستودن مردمان ومبالغه

در شانمودن چه بدرستی که اینحال از محکمترین و معتمدترین
فرصتهای شیطانست در نفس او که خاطر ران آگاه
پیوسته منتظر چنان فرصتست تا باطل کرداند در آن
حال آنچه حاصل باشد از نیکویی نیکوکاران با آنکه معاصی
بر تفاوت عظیم باشند و بعضی از آن بیش خدای
بزرگ باشد و مواخذت آن شدید و بوصفی قطع بشان
موصوف مثلا حسد که آکل ایمانست کالحسد
یأکل الایمان کما یأکل النار الحطب
میخورد و ضعیف میکند ایمانرا چنانچه میخورد آتش هیمه را
و مثلا عجب که ماحی حسناتست و مثلا بخل که واقع شده
البخیل لا یدخل الجنة و مثلا قتل بعمد که در کتاب
بخیل داخل نمیشود بهشت را
آمده و من قتل الآیة و مثلا گفتن و نکردن که در کتاب
آمده کبر مقتا الآیة و خواهد آمد و دیگر معاصی

که هریک را تهدیدی و وعیدی خاص شده الحذر الحذر
از امثال این معاصی عصمنا الله و ایاکم منها
نگاه دارد ما را خدای تعالی و شما را از معاصی
و کبر و عجب از جمله معاصی اقبح و افظع و امقت
باشد و منازعت باشد با خدای جبار در رداء جباری
و بزرگواری و از حضرت امیر علیه السلام درین کتاب خطبه
طویل منقولست در ذم کبر و عصبیت و ذکر ابلیس و استکبار
او و تحذیر مردم از اتباع او و آنرا قاصعا نامند
در انجا میفرماید اساس کبر و عصبیت ابلیس نهاد که از
سجده آدم استکبار کرد و باصل خود بر اصل آدم افتخار آدم م
کرد با خدای جبار در رداء جبریت منازعت نمود پس
خدای عز او را خوار و حقیر و مطرود و ملعون ساخت و در
آخرت سعیر از برای او مهیا کرد پس عبرت گیرید بحال

ابلیس که خدای عزوجل عمل دراز او وسعی مدید و جهد جهید
او برای کبر بیکساعت ضایع و باطل کرداند و او
خدا را شش هزار سال عبادت کرده بود و دانسته
نمی شود از سالهای دنیا بود یا از سالهای آخرت پس
کیست بعد ابلیس که سالم ماند پیش خدای با مثل معصیت
ابلیس که آن عجب و کبر است و داخل شود بهشت را
بر صفتی که از جهت آن خدای ملکی را از در براند و از قرب
خویش دور کرد و گفته اند همه معصیتی را توبه
باشد جز استکبار که آن را توبه نباشد که شخص چند
برین صفت مبغوضه موصوف باشد با خدای دشمن و
محارب باشد و خود استکبار منافی و مضاد توبه
و اقرار باشد ازین روی ابلیس راه توبه نیافت و

آدم بتوبه شرف اصطفا و قبول حضرت او تعالی
یافت وَإِيّاكَ وَالْمَنَّ عَلَىٰ رَعِيَّتِكَ
بِإِحْسَانِكَ أَوِ التَّزَيُّدَ فِيمَا كَانَ
مِنْ فِعْلِكَ أَوْ أَنْ تَعِدَهُمْ
فَتُتْبِعَ مَوْعِدَكَ بِخُلْفِكَ
و بپرهیز از منت نهادن بر رعیت خود باحسان خویش
یا زیادتی طلب کردن در آنچه بوده است از فعل تو
یعنی کرده خویش را بیش از آنچه هست شماری این
دو حالت از مقارنات اعجاب بنفس باشد یا آنکه
وعده دهی ایشان را پس در عقب آن خلف وعده در آری
فَإِنَّ الْمَنَّ يُبْطِلُ الْإِحْسَانَ وَالتَّزَيُّدَ
يَذْهَبُ بِنُورِ الْحَقِّ وَالْخُلْفَ يُوجِبُ

المقت عند الله والناس
قال الله تعالی کبر مقتا
عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون
زیرا که براستی منت باطل میکرداند احسان را چنانچه
حق تعالی در کلام مجید فرموده یا ایها الذین (ای آن کسانی که)
امنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن (ایمان آورده‌اید باطل مکنید صدقهای خود را بمنت کردن)
والاذی (و اذیت و آزار رسانیدن) و زیاده دیدن عمل ببرد نور حق را
و مراد از حق احسانست و نیکویی و صدق و راستی
و چون تزیید یعنی پیش داشتن انچه کرده است نوعی از
عجب و مستلزم نوعی از منت و خطا و کذب و دعوی
باطل باشد چون نفس بران رذیله مشتمل گردد نور عمل
حق یعنی احسان و صدق از دل ببرد و بدان که جمیع خصال

حمزه ۱۶۹

حسنه و افعال جمیله و طاعات الهیه را نوری و
ضیائی در نفوس باشد که جانها بدان ملتذ و شادان
گردد و هر که آن از خود نیابد آن صفت بحقیقت در او
عکس نتیجه باشد چنانچه جواد در حقیقت آن باشد که
اریحی باشد یعنی چون عطا و احسان کند بدان در نفس خود شادی
شود از انجا که فضیلت آن بداند و باعث بران هم از نفس او
انگیخته گردد و این غیر آن شادی باشد و بنور حق روشن و
آن شادی باطل و از نور حق نصیب نداشته باشد بلکه
نور حق میراند و خلاف کردن وعده موجب خشمست
نزد خدای و مردمان فرموده است الله تعالی بزرگ
باشد از روی خشم نزد خدای یعنی موجب مقت بزرگ
باشد اینکه بگویید انچه نمیکنید هر که سخنی گوید که متعلق عمل باشد

که شخص بعمل خود معجب گردد که این شادی حق باشد

ویکند درین حکم علی الاطلاق داخل باشد و از شالهای مستین
این مقام خلف وعده و نقض عهد باشد و نیندد دان
و نکردن و وصف شرایف خصال نمودن و بدان موصوف
نبودن و لافها بدروغ زدن و دعویهای گزاف کردن
هم نوعی داخل باشد و تهدید کسی کردن بآنچه در قدرت
نباشد هم ازین حکم نصیبی داشته باشد ولیکن وعید نمودن
سید مولی و امیر مور را پس صفح کردن و برخود اقرار
بطعن و قدح کردن و بدان موصوف نبودن داخل نباشد
اول قطعا و ثانی ظاهرا و حق سبحانه و تعالی
در ذم شعرا هم این لفظ فرموده که وَاَنَّهُم یَقُولُونَ
مَا لَا یَفعَلُونَ و آنجا مناسب آن باشد که حمل
بران شود که سخنها بر وجه لاف و دعوی از خود

میکویند

میکویند و بدان موصوف نیستند و هم اسناد معاصی
و فسوق و تعشق و پیامها بمعشوق و جوابها در شعر بخود
میکنند و آنها واقع نیست و خلاف است ازین رو صفی الدین علی
میکوید نَحنُ الَّذِی نَطَقَ الکِتَابُ مُخَبِّرًا بِعَفَافِ
اَنفُسِنَا وَفِسقِ الاَلسُنِ و هر که تتبع اشعار عرب
کرده باشد سیما سابقین ایشان داند که مدار اشعار ایشان
بر نقل حکایات و خبرهاست از جانب معشوق بی حصول آن
معانی و بدانکه خلف با نقض عهد که از پیش گذشت
از یک نوع باشند و حکم هر دو شبیه بهم باشند
که هر نقضی عذری خلف باشد و هر خلفی نقض و عذر و
همچنانچه از پیش فرمود که کفار را از آنجا که وخامت
عاقبت عذر و نقض میثاق معلوم داشته اند

آنرا عظیم شمارند و از آن تحاشی واجب دانند
همچنین است حال خلف که ارباب هر ملت آنرا میان
خویش بزرگ شمارند و کمال احتراز از آن واجب
دانند و درین باب حکایات از ارباب هر ملت
و هر زمان بسیار باشد مثلا در عرب قصه سموال و وفا
او بعهد مشهورست و در کتب هنود قصه عجیب برای تنبیه
و اعتبار نفوس درین باب رانگیخته اند از قبیل حکایات
کلیله و دمنه چون خالی از غرابت و عبرتی نبود آنرا
ذکر میکنند حکایت آورده اند که یکی از رایان
دختری با کمال و جمال داشت روزی در کودکی بباغ
خرامید پسر باغبان را که هم کودک بود و بکمال عقل نرسیده
منتظر چنان فرصتی بود تاخت و گلی که او گرفته

شده بود در بلندتر شاخی بچید و بر سبیل تحفه بدست
وی داد و آن گل در عادات ایشان از قبیل جار رکه
باشد در عرف این دیار دختر گفت هر چه خواهی بخواه تا
ترا بخشم پسر شوخ چشم گفت آن خواهم که شب زفاف
که ترا بشوهر خوانند پیش از آنکه در کنار شوهر روی
با آن زینت و زیور که ترا باشد سوی من آیی و مرا از خود
تمتع بخشی دختر گفت چنین باشد و برفت بعد مدتی
رای دختر را به پسر رای دیگر زفاف فرمود و چون دختر را
آراسته شد و وقت برسید که او را بحجله شوهر برند
دختر را آن سخن و عهد بیاد آمد جانش در اضطراب آمد
و آن راز با دایه در میان نهاد و داستان خود
با پسر باغبان با او باز گفت دایه چون آن حال بدانست

بعد از انکه او را بدان وعده ملامت و مذمت کرد گفت
حاشا لله که من بنقض عهد رضا دهم و آن روا دارم
دختر گفت پس چاره کار من چه باشد دایه گفت این مان
از تو مشغول نشد هرچه زودتر برخیز و خود را بمحل موعود
برسان و پسر را خشنود ساخته باز گرد و من برای خلاص تو
تدبیری کنم دختر در آن شب ظلمانی با صد بیم و هراس
متوجه مکان پسر باغبان شد در راه دزدی در ظلمت
شب قصد او کرد و خواست تا جامها و زیورها از وی
بکند دختر از روی تضرع گفت ای بنده خدا مرا واقعه
افتاده و قصه در رو داده اول قصه پرغصه من بشنو
پس از آن آنچه در خاطر باشد بجای آر دزد حال پرسید
دختر قصه خود شرح داد و گفت با پسر باغبان خود

وعده کرده ام که شب زفاف هم با آن جامها و زیورها
که در بر دارم که در بر دارم خود را بر او عرضه دارم اگر
جوانمردی کنی و مرا رخصت دهی تا وعده خویش با پسر
باغبان خود وفا کنم شرط کنم که بهمین موضع گردم
و رخت و زیور خود نزد تو رها کنم دزد چون آن
قصه و حرف وعده بشنید بر خود بلرزید او را بدان
شرط رخصت داد چون قدمی چند برفت شیری در راه
دچار شد و قصد وی کرد دختر گفت ای شیر دلیر
ای ملک سباع ای کریم شجاع مرا قصه ایست غم انگیز
اول برای خدای سرگذشت من بشنو بعد از آن آنچه
ممکن خاطر باشد بجای آر شیر حال پرسید دختر قصه خویش
و پسر باغبان آن وعده با او شرح داد و گفت

اکنون تو میدانی اگر مرا هلاک کنی جواب خلف وعده پیش
خدای عزیز بر تو باشد و اگر با من احسان کنی و بگذاری تا بروم
و بوعده خویش وفا کنم عهد بستم که برگردم و خود را
تسلیم تو کنم شیر چون حال چنین دید از عقوبت خلف وعده
بترسید و او را از آن شرط رخصت کرد دختر نزد
پسر آمد پسر باغبان از آمدن او در آن حال مدهوش و حیران
بماند گفت ای سیده باعث آمدن تو اینجا چه باشد
دختر قصه آن وعده که از خردی با او کرده بود بگفت
و تمام واقعه که آن شب بر او گذشته بود شرح داد
پسر باغبان در پای وی افتاد و گفت معاذالله که من مثل
این اندیشه در خاطر گذرانم همانا در کودکی نادانی
حرفی بر زبان من رفته باشد اگر ملکه عفو کند بدان شایسته

باشد و اگر عقوبت کند من بدان شایسته باشم دختر
او را دعا کرد و بازگشته بمیعاد دزد آمد دزد گفت
خدای با تو چه کرد و امر تو با پسر باغبان چگونه گذشت
گفت پسر باغبان بر من لطف کرد و از آن سخن درگذشت
و آن وعده مرا بخشید و پرده حرمت من ندرید دزد گفت
پسر باغبان بجوانمردی از من اولی نباشد من نیز از رخت و زیور
تو بگذشتم و آن را بخشیدم هر چه زودتر خود را بمقصد
خویش رسان دختر او را دعا کرده پیش شیر آمد شیر حال
باز پرسید قصه پسر باغبان و دزد با او بگفت شیر گفت
بسلامت بگذر که من در جوانمردی کم از پسر باغبان و دزد
نباشم چون ایشان از وعده خویش گذشتند و وعده
ترا بخشیدند من نیز بگذرم و حق خود بتو بخشیدم دختر شیر را دعا

کرده بمکان خویش آمد و چون او را بداماد سپردند
داماد حال دختر پریشان دید و اثر آن قضیه فهم کرد
از آن حال استفسار نمود دختر تمام حال شرح داد
شوهر خدا را شکر کرد و شادیها نمود که آن وعده
بوفا مقرون گشته إِيّاكَ وَالعَجَلَةَ بِالأُمُورِ
قَبْلَ أَوانِها وَالتَّساقُطَ فِيها عِنْدَ
إِمْكانِها أَوِ اللَّجاجَةَ فِيها إِذا
تَنَكَّرَتْ أَوِ الوَهْنَ عَنْها إِذا
اسْتَوْضَحَتْ فَضَعْ كُلَّ أَمْرٍ مَوْضِعَهُ وَ
أَوْقِعْ كُلَّ أَمْرٍ مَوْقِعَهُ حذر باد ترا از تعجیل کردن
در کارها پیش از وقت آن و افتادن یعنی ترک دادن
و اقدام نمودن بدان نزد امکان و تیسیر آن یا لجاجت نمودن

دران آن وقت که ناشناخته باشد نزد تو یعنی میسر
نگردد و راه تدبیر آن پوشیده و مشکل باشد یا سستی
نمودن از آنها از وحشت دران وقت که روشن
و معلوم گردد و راه آن پس بگذار هر امری را در موضع خویش
و واقع گردان هر عملی را در موقعش عدل عبارت باشد
از وضع شیء در موضعش و ظلم نقیض او باشد و در هر
امر از اخلاق و اعمال و امور دنیا و آخرت عدل
و ظلم متحقق باشد و آنجا دو طرف باشد افراط و تفریط و
آن هر دو ظلم باشد یکی از گذشتن و یکی از نرسیدن
و وسط آن عدل باشد و آدمی هر امر که خواهد آنرا ساخته کرد از
خرد یا بزرگ متعلق بدنیا یا آخرت باید که عقل و [illegible]
و حزم و صبوری و آگاهی و بیداری و جلدی و کار

دران کار رسند و آنرا از راه خویش و سبیل تیسر آن
بجویند تا آن بادهٔ نضج نیابد پیشتر شیر بران نزنند تا در
عنت و رنج نیفتد و چون وقت رسد و شکار بر سر
تیر آید از ان قعود و نکول نکند و فرصت ضایع نسازد
تا چون شکار بگذرد از عقب او بحسرت نگردد و وقت
تدبیر فوت شده باشد بلکه صیادانه در کمین کار نشسته
و تدبیر صواب کار دارد و هم از کلمات امیر المؤمنین
علیه السلام است که مِنَ الخُرْقِ قَبلَ الاِمکانِ
وَالاِناةُ بَعدَ الفُرصَةِ و آنچه از حضرت
نقل کردم در وصف مالک من قوله فانّه ممّن
لا یُخاف وهنه ولا سقطته ولا
بطؤه عمّا الاسراع الیه احزم ولا اسراع

المعاجلة

عَمّا البطؤ عَنه امثل هم در بیان
تحقق این وصف باشد و فی الجمله عاقل آن بود که
که در کارها پیش از وقت تعجیل نکند و از وقت تاخیر
نکند چون دشوار باشد و راه کار ناپیدا دران لجاج و کوشش
بی فایده نکند و چون راه آن روشن گردد و حصول
آسان گردد دستی نگیرد و غفلت نورزد و تواند
بمعنی و التساقط فیها عند امکانها هم نزدیک بمعنی
عُجله در امور باشد یعنی در افکندن خود را در امور بی تحفظ و
تحزم وقت امکان پس سه جمله متعلق بوصیت بتثبت در
باشد و یک جمله اخیر متعلق بجلادت و شتافتن در کار
وَاِیّاکَ وَالاِستیثارَ بِما النّاسُ فیه
اِسوَةٌ وَالتَّغابی عَمّا تُعنی بِهِ مِمّا

قَدْ وَضَحَ لِلْعُیُونِ وحذر باد ترا از انکه برای خود اختیار
کنی وخود را اختصاص دهی بانچه مردمان دران اسوه اند یعنی
یکسان اند مثلا غنایم که مسلمانان دران شریکند وسیل که از
باران اید یا درختان جنگلها وامثال اینها وتغافل واغماض
کنی از انچه عنایت بان واجب باشد از اموری که روشن باشد
بر چشمها ومعلوم باشد حکم آنها الحاصل تحذیر میکند از انکه
حقی که او را نباشد طلب کند واز ضایع ماندن حقی اغماض
کند برای خود یا برای غیر فَاِنَّهُ مَاخُوذٌ مِنْكَ
لِغَيْرِكَ وَعَمَّا قَلِيلٍ تَنْكَشِفُ عَنْكَ
اَغْطِيَةُ الْاُمُورِ وَيُنْتَصَفُ مِنْكَ
لِلْمَظْلُومِ زیرا که بدرستی آن ظلامه از
تو گرفته خواهد شد از برای غیر تو یعنی مظلوم یا در دنیا

یا روز جزا یا مطلقا وعنقریب برداشته خواهد
شد از تو پردهای امور روز جزا وانتصاف کرده خواهد شد
از تو برای مظلوم پنداشت ستمگر که ستم برما کرد
برگردن او بماند وبرما بگذشت گویند بعضی از پادشاهان
این دو بیت بر بساط خود نقش کرده بود تا او را تذکر باشد
لَا تَظْلِمَنَّ اِذَا مَا كُنْتَ مُقْتَدِرًا
فَالظُّلْمُ مَصْدَرُهُ يُفْضِي اِلَى النَّدَمِ
تَنَامُ عَيْنَاكَ وَالْمَظْلُومُ مُنْتَبِهٌ
يَدْعُو عَلَيْكَ وَعَيْنُ اللّٰهِ لَمْ تَنَمِ
اِمْلِكْ حَمِيَّةَ اَنْفِكَ وَسَوْرَةَ حَدِّكَ وَ
سَطْوَةَ يَدِكَ وَغَرْبَ لِسَانِكَ ترك
واو انجا از مستحسنات باشد یعنی مالک شو ور

[illegible]

دست کردان حمیت انف یعنی خشم خود را که از کبر و تعزز
خیزد عرب سرکشی و عار داشتن را انفه گویند گاه
آن صفت را بر وجه مدح اطلاق کنند یعنی ننگ داشتن
از امر نالایق و گاه بر وجه ذم و آن راجع با ستکبار
گردد این لفظ را از انف اشتقاق کنند چنانچه ما در فارسی
گوییم بینی از فلان امر کشیده داشت یعنی ننگ داشت
و همچنین ذلت و شرف و امثال این معانی را نسبت
به بینی دهند در مقام خواری گویند رغم انفه و سر نفسرا
اشم گویند وَ هُم قَوْم شُمَّ الانوف فِی الحمیّه مراد
آنست که از سرکشی و عجب رگ بینی خشم مگیر و در آن
وقت خشم خود را قهر کن و مالک باش شیری غضب
خود را و سطوت دست خود را و شیرینی زبان خود را عجب

میاور و خشم مگیر و شیری و تندی مکن دست و زبان
خویش نگاه دار تا از حد تجاوز نکنند از کلمات حضرت
در کتاب مرویست که اَلحِدَّةُ ضَرْبٌ مِنَ
الجُنُونِ لِاَنَّ صَاحِبَهُ یَنْدَمُ فَاِنْ لَمْ
یَنْدَمْ فَجُنُونُهُ مُسْتَحْکَمٌ . و از بعضی حکما منقولست که
اَوَّلُ الغَضَبِ جُنُونٌ وَآخِرُهُ نَدَمٌ بدانکه حلم و تمکین از
صفاتست و احسن آنها از روی اثر و غضب از
اوثق فرص شیطانست در نفس او برای آدمی و ماده
این صفت ذمیمه اعجاب بنفس و استکبار باشد
یا سفه و خفت حلم و عقل از بزرگترین فتنهای آدمی
دو چیز است یکی خشم و یکی شهوت اکثر معاصی و قبایح
نتیجه این دو خصلت باشد و ایشان قوی تر دشمنی باشند

[illegible]

اول غضب جنون است و آخر آن پشیمانی ۱۲

آدمی را و هرکه از شر این دو صفت محفوظ ماند از
شرور دنیا و آخرت محفوظ مانده باشد و جهاد با این دو دشمن
قوی سخترین جهادهای نفس باشد وقت خشم و وقت شهوت
مرد کو طالب مرد چنینم کو بگو و گفته اند چون خواهی
شخصی را امتحان کنی و مرتبهٔ عقل و دین وی بشناسی
او را بخشم درآور اگر متحلم باشد در آویز و اگر غضوب
و تیز خشم از و بگریز و کلام حضرت امیر علیه السلام
أُخبُر تَقلِه مفید این معنی باشد بعضی از اول
و بعضی این کلمه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
روایت کرده اند و سید رضی در کتاب میگوید
و از قراین اشتباه کلام بحضرت امیر علیه السلام قول
مأمون خلیفه است که میگفته اگر نه علی بن ابی طالب

گفته

گفته میبود اخبر تقله من میگفتم اقله تخبر و معنی این کلام
اینست که بیازمای هر کس را تا ترک دهی او را و دشمن
شماری یعنی چون غالب مردم بظاهر نیکو مایند
و بباطن بد و فاسد باشند بی اعتبار اعتماد درا
نشاید امتحان کن ایشان را تا حقیقت حال واضح گردد
پس او را دشمن داری و گفته اند این امتحان آن باشد که او را
بخشم آوری پس آنگاه حقیقت حال واضح میگردد
و غرض مأمون آنست که مردمان قاطبه در باطن امر فاسد
و ناصالح میباشند هیچ حاجت بامتحان نباشد بلکه
اول ایشان را باید دشمن داشتن تا بحقیقت حال
اطلاع ظاهر گردد و هم اینجا گفته اند که بنا بر قول مأمون
دشمن داشتن مردم تا آن شود که ایشان را در خشم افگنی

وچون نفس ایشان از جای بجنبید مکنون خاطر از اشتمال
بر قلت وداد و ضعف اعتقاد هویدا گردد و فی الجمله کمال
عقل آدمی آن باشد که غضب او را از جای نبرد و وقت
غضب خویشتن داری تواند کرد تا در ورطه معصیت
نیفتد علی الخصوص ارباب دول و سلاطین که فرمان ایشان
بر نفوس و ابدان روان باشد اگر مغضوب و تیز مغز
باشند جهانی در بلا گرفتار بمانند و الحمد لله و المنة
که حق سبحانه و تعالی پادشاه ما را باعتدال این صفت
حمیده و سایر اخلاق پسندیده در اقصی درجه کمال
داشته و خاطر رعیت را موالات او مایل ساخته

فَهُوَ المنّان بعباده اللطیف الخبیر

گویند که اسکندر را گفتند فلان و فلان ترا عیب و طعن میکنند

و بر ولای تو ثابت نیستند اگر عقوبت فرمایی بر قانون
معدلت باشد گفت پس ایشان بعد از عقوبت من بر
عذری باشند از عداوت من که اکنون آن عذر ندارند
و بدانکه صفت حلم آنجا ستوده و ممدوح باشد
که نفس شخص از جای بجنبد و غضب مستولی گردد
و شخص آن غضب فرو خورد و آن خشم براند نه آنجاکه
شخص از مهانت نفس از جای در نیاید و خشم نگیرد
که چنین شخص مدح را مستحق نباشد بلکه آنجا حلم نگویند و
حق سبحانه و تعالی در کلام مجید قومی را مدح کرده
بکظم غیظ و عفو از جرایم نه بعدم غیظ فرموده

وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ

یعنی فرو خورندگان خشم و عفو کنندگان از مردم

و نفرموده انهم لا يغضبون و گفته اند تا بعضی

یعنی غضبناک نمی شوند

جعدی بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله این ابیات
بخواند و آن حضرت آن را مسلم داشت و بر آن انکار ننمود

وَلَا خَيْرَ فِي حِلْمٍ إِذَا لَمْ يَكُنْ لَهُ ... بَوَادِرُ
تَحْمِي صَفْوَهُ أَنْ يُكَدَّرَا ... وَلَا خَيْرَ فِي
جَهْلٍ إِذَا لَمْ يَكُنْ لَهُ ... حَلِيمٌ إِذَا مَا
أَوْرَدَ الْأَمْرَ أَصْدَرَا

و مقصود ازین دو بیت آنست
که شخص تا بصفت حمیت و غیرت و اخذ ثار و انتقام
موصوف نباشد در صفت حلم نه چندانی خیری باشد
و شخص در ملکه نفسانیت بجانب تفریط بیرون شده باشد
و همچنین سایر صفات مثلا سخا و سعت بذل انجا
نیکو باشد که نیکو باشد و ستوده که شخص بمال نوعی
شحیح باشد و قدر مال باعتبار ساخته شدن جوارح

خلق آن تحقیق بداند و الا چنان بخششی چون نباشد وا ورا
جواد و سخی نگویند چنانچه خوارزمی صاحب را بآن طعن کرده
ارسطو گوید نفس چون ذلیل باشد اثر هوان و الم ایذا در نیاید
پس بخشم در نیاید و چون شریف باشد از اهانت و
ایلام عظیم متاثر گردد و قد قیل مَنْ يَهُنْ يَسْهُلِ
الْهَوَانُ عَلَيْهِ مَا لِجُرْحٍ بِمَيِّتٍ إِيلَامُ
از بعضی از اصحاب احنف بن قیس که بحلم میان عرب
مشهور است و یکی از حکماء عرب است رسیدند که احنف
در غضب میشد گفت آری اگر در غضب نمی شد کجا
بحلم متصف گشتی چون شری بدیدی در غضب شدی
تا دو سه روز اثر غضب در چهره اش ظاهر بودی
ولیکن صبر کردی و خشم فرو خوردی و هرکس او را

کسی که ذلیل و خوار نفس است در نظر
خفت و خواری و لذات نیست
نیست از هر احتمال ...

هیچ چیز در غضب نکنند از بسیاری از صفات حمیده
بی نصیب باشند مثل شجاعت و حمیت و غیرت
و مروت و فتوت و فی الجمله پایه حلم بقدر غضب
و صبر کردن باشد هر چند غضب بیش باشد و صبر بیشتر
صفت حلم آنجا بیشتر و تمامتر باشد الاشیاء تعرف
باضدادها از احنف نقل کنند که گفت
من حلم از قیس بن عاصم آموختم روزی نشسته بودیم
ناگاه جماعتی کشته برگرفته و دیگری در قید کرده پیدا
گشتند و کشته پیش قیس بر زمین افکندند و گفتند این
پسر تست او را در تو کشت بخدا قسم که سخن خود قطع نکرد
و از هیاتی که نشسته بود تغییر نکرد و پس برخواند
اقول للنفس تاساءً وتعزيةً احدى يدىّ

اصابتنی

[illegible]

اصابتنی ولم ترد کلاهما خلفٌ من فقد
صاحبه هذا اخی حین ادعوه وذا ولدی
بعد از آن روی ببعضی از فرزندان خود کرد و گفت بند
از عم خود بر دار و برادر خود را بخاک سپار و مادرش را
صد شتر از مال من بده که او غریبست همین احنف با پسر
خود میگوید یا بنیّ اذا اردت ان تواخی
رجلاً فاغضبه فان انصفك
والا فاحذره و درین عهد مرحوم میر امیر حبیب الله
صدر باین صفت آراسته بود بوسیلت این خصلت
گوی سبقت از همگنان ربوده بلکه گوی از میدان شرف الدین
انوشیروان وزیر صاحب نفثة المصدور ربوده علامان
سلطانی با او کمال جرأت و بی ادبی میکردند و آن فاضل

وصف تواضع

[illegible]

بزرگ آنها تحمل می‌نمود و نادیده می‌انگاشت
روزی نواب او باو گفتند ما را پیش از این طاقت
تحمل این خواری نباشد گفت من چهل سالست در پناه آن
خواری بر بالش عزت و منصب آسوده‌ام اگر شما
صبر نتوانید من باری صبر کنم و صدر مرحوم را نیز چنین
قصه رو داده و بعینه همین خطاب و جواب واقع
شده و در اخبار واقع شده که ابلیس لعنه الله میگوید
که مایوس نگردم از آن مردان که تیز خشم باشند
هر چند مرده بدعای خود زنده گردانند برای
آنکه ساعتی باید که تیز گردند و در خشم شوند پس
در آن وقت حاجت خود از ایشان یابم وَاحْتَرِسْ
مِنْ كُلِّ ذٰلِكَ بِكَفِّ الْبَادِرَةِ وَتَأْخِيرِ

السطوه

السَّطْوَةِ حَتّٰى يَسْكُنَ غَضَبُكَ
فَتَمْلِكَ الْاِخْتِيَارَ و نگاه‌دار خود را از همه آنها بان
گرفتن خود از سرعت عقوبت و پیش دستی وقت
غضب و تاخیر طیش و سطوت تا آن وقت که ساکن
شود غضب تو پس مالک گردی اختیار خود را
اشارتست بدان که شخص وقت غضب اکثر اختیار
از و مسلوب میگردد و اختیار دیگر باز عود میکند
و با حال خویش می‌آید حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام
وقت غضب بر قوم خود که عبادت عجل کرده بودند
الواح آسمانی از دست بیفکند و گویند الواح بشکست و
موی برادرش هارون گرفته سوی خود می‌کشید هرگاه
این باشد حال غضب در انبیا پس چه باشد حال

و از رنگ و بدعمل غافل میشود و چون
آتش غضب وی ساکن میگردد

در ما عدای ایشان از سفها و سهات که غضب دیگر
مردمان نه غضب انبیا و موسی باشد که غضب موسی
علیه السلام نه برای خویش بود و نه از اغراض نفس
که برای خدا بود و در راه او تعالی و غضب دیگر
مردمان از شرارت نفس وکبر و غرور خیزد اعاذنا الله
تعالی منه وَلَن یُحَکِّمَ ذٰلِکَ مِن نَفسِکَ
حَتّی تُکثِرَ هُمُومَکَ بِذِکرِ المَعادِ اِلی رَبِّکَ
و استوار نگردانی هر گز انچه گفتیم در تحفظ از غضب
از جانب نفس خود تا آنوقت که بسیار گردد
اندیشها و غمهای تو بیاد روز بازگشت بسوی خدای خود
چون موجب غضب و طیش غرور نفس و قسوت قلب
وطلب استعلا باشد تذکر امر موت و ما بعد موت

از سوال و حساب و تطایر کتب و جنت و نار
آن حالت محو کرداند و نقش آن اندیشها زایل سازد
و عجز و انکسار پدید آورد و چنین است امر در سایر شهوات
فرج و بطن که باعث آن امری متعلق بمزاج باشد اندیشه
روز حساب و عقاب آن حالت بالکلیه زایل گرداند
ولیکن رادع و زاجر باشد از وقوع در آن از روی
جرات و عدم مبالات وَالواجِبُ عَلَیكَ
اَن تَتَذَکَّرَ ما مَضیٰ لِمَن تَقَدَّمَكَ
مِن حُکُومَةٍ عادِلَةٍ اَو سُنَّةٍ فاضِلَةٍ
اَو اَثَرٍ عَن نَبِیِّنا صَلَّی اللهُ عَلَیهِ
وَآلِهِ اَو فَرِیضَةٍ فی کِتابِ اللهِ فَتَقتَدِیَ
بِما شاهَدتَ مِمّا عَمِلنا بِهِ فیها وَ

تطایر کتب بیمین و شمال

تجتهد لنفسك في اتباع ما عهدت
اليك في عهدي هذا واستوثقت به
من الحجة لنفسي عليك لكيلا تكون لك علة
عند تسرع نفسك الى هواها و واجبت بر تو انکه
یاد کنی انچه گذشته است مر انانرا که از تو پیش بوده اند
از حکمی بر وجه عدل و سیرتی نیکو و یا فضل یا خبری
از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله یا امری واجب در کتاب
خدا پس اقتدا کنی بانچه مشاهده کرده ما از آنها که عمل کردیم
ما بآنها درین امور یا در خلافت خویش یعنی طریقه
کار بستن آنها که از ما دیدی و سعی کنی از برای نفس خود
در اتباع انچه سفارش کردم بسوی تو درین عهد تا
و استیثاق بآن یعنی استوار کردم از حجت از نموده

برای خود بر تو تا نباشد ترا علتی یعنی بهانه نماند در
شتافتن نفس تو بسوی هوای خود یعنی اگر بر فرمان
من سستی کنی ترا عذری نباشد بعد از اتمام حجت
ومن هذا العهد وهو آخره وانا اسأل الله
بسعة رحمته وعظيم قدرته على اعطاء كل
رغبة ان يوفقني واياك لما فيه رضاه من
الاقامة على العذر الواضح اليه والى خلقه
من حسن الثناء في العباد وجميل الاثر في
البلاد وتمام النعمة وتضعيف الكرامة وان
يختم لي ولك بالسعادة والشهادة انا اليه
راغبون والسلام على رسول الله صلى الله
عليه وآله